یکبار دگر محمد (ص)

(هنر عشق ورزی عارفانه)

*****

MOHAMMAD ONCE AGAIN

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **یکبار دگر محمد** (ص)

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : 1388**ه .ش**

تعداد صفحه : 37

فهرست

فصل اول

عشق محمدی

بسم الله القدّوس

۱- اگر آدمی هنر عشق ورزی روحانی با جهان و جهانیان را در عالم خاک بیاموزد زمین را بهشت موعود می سازد .

۲- تمام بدبختی و دردهای آدمی در زندگی دنیا حاصل ابتلای روح به مادهٔ جهان است .

۳- روح آدمی در حیات خاک به تملک و تمسخر جهان درمیآید و اینست راز همهٔ مفاسد و عذابهای ویرانگر انسان در جهان.

۴- همهٔ مالکیت های مادی و معنوی و عاطفی آدمی در جهان عملاً تملک وجودش بواسطهٔ جهان است و این راز همهٔ زجرهای او در جهان است .

۵- همهٔ مالکیت ها و تعلق ها نهایتاً تبدیل به مالکیت عاطفی و قلبی می شود و حتی مادی ترین مالکیت ها تبدیل به انواع عشق می شود مثل عشق به آب و خاک و زادگاه و امثالهم .

۶- و اما شدیدترین و عمیق ترین مالکیت ها همان تعلقات عاطفی در رابطه با سائر انسانهاست مثل عشق به معشوق و همسر و فرزند که عرصهٔ اشد عذابها و تباهی ها است .

۷- حقیقت اینست که انسان هرگز مالک نیست بلکه مملوک است . مالکیت از هر نوعی یک توهّم دروغین است .

۸- و اما آدمی چگونه می تواند در حیات دنیا دوست بدارد و برخوردار باشد و لذت ببرد و تعالی یابد و تباه نگردد و نهایتاً به نفرت و عداوت با عالمیان نرسد .

۹- دوست داشتن و عشق ورزیدن بدون زجر و عداوت و بدون مالکیت و تسخیر و ابتلا، بدون سلطه و ستم گری و ستم پذیری: اینست مسئلهٔ انسان در جهان !

۱۰- به زبان ساده دوستی و عشق ورزی بدون واسطهٔ تن و تصرف جسمانی و ابتلای نفسانی : اینست راه نجات !

۱۱- کل دین و احکام و فضائل اخلاقی تمرینی برای رسیدن به ارتباط محض روحانی با جهان و جهانیان است.

۱۲- تقوا یعنی خویشتن داری و قناعت و محدودیت و تقلیل در برخورداریهای مادی و جسمانی تا رسیدن به بی نیازی کامل تن که کمال است و این مقام عصمت است .

۱۳- کل راه رشد آدمی همانا حرکت بسوی عصمت محض است که همان مقام صمدیت ذات است .

۱۴- استفاده از تن جهت ارضای نیازهای روحی بشر اساس شرک وجودی بشر است .

۱۵- هدف از موجودیت مادی و خاکی بشر در جهان اینست که آدمی از طریق تن ، روحش را بشناسد و از طریق روحش خداوند را بشناسد و در اتصال مستقیم روح با خدا ، در جهان خدایگونه و بی نیاز گردد .

۱۶- ولی اکثر آدمها ، در تن می مانند و تن را مقصود می پندارند و اسیر تن می شوند و تنشان هم به تسخیر جهان درمی آید و روح هم بندهٔ تنی در زنجیر است .

۱۷- " تلخ چشمان نظر به میوه کنند ما تماشاکنان بُستانیم " این سخن سعدی بیان سادهٔ برخورداری روحانی و عشق ورزی عرفانی در جهان است .

۱۸- البته یک شبه و به ناگاه نمی توان به این مقام عصمت رسید بلکه کل راه و مراحل دین و سلوک عرفانی جهت رسیدن به این مقام است .

۱۹- در حدیثی آمده که مؤمنان در آخرالزمان با یاد خدا شکمشان سیر می شود . این مقام عصمت است که یک مؤمن در آخرالزمان وجود خود در سیر و سلوک عرفانی بدان نائل می آید .

۲۰- چون روح آدمی در تن خود قرار گیرد و جلوس نماید و در خویش باشد این قلمرو عصمت و بی نیازی جان است .

۲۱- شدیدترین و عمیق ترین ابتلا و اسارت آدمی از نیاز جنسی و در جنس مخالف است و این مهد همهٔ مفاسد و امراض وجود است. پس درک و تمرین برخورداری روحانی از این رابطهٔ حیاتی به مثابهٔ قلب همهٔ معارف آزادیبخش روح انسان است .

۲۲- این همان برقراری رابطهٔ بالاتنه ای با جنس مخالف است که رابطهٔ پائین تنه ای را به عزّت و سلامت می رساند و به حداقل ممکن کاهش می دهد .

۲۳- هر چه رابطهٔ بالاتنه ای با جنس مخالف کمتر و بی ریشه تر باشد رابطهٔ پائین تنه ای شدیدتر و مریض تر و افسارگسیخته تر و اسارت بارتر است .

۲۴- شهوت جنسی و رابطهٔ بالاتنه ای (رابطهٔ عاطفی و فکری) رابطه ای معکوس دارد یعنی هر چه رابطهٔ معنوی با جنس مخالف بیشتر باشد شهوت جنسی کمتر می شود و معتدلتر می گردد و در خدمت رابطهٔ بالاتنه ای قرار می گیرد .

۲۵- آنجا که رابطهٔ بالاتنه ای نیست شهوت افزایش می یابد و گاه افسارگسیخته شده و به تشنج و نفرت و تجاوز و انتقام می انجامد و مبدّل به نیروی مخرب و ضد حیاتی می شود.

۲۶- اوج و کمال رابطهٔ بالاتنه ای بطور متقابل نهایتاً به بی نیازی رابطهٔ شهوانی و پائین تنه ای می رسد .

۲۷- همهٔ روابط آدمی با جهان و جهانیان در همهٔ عرصه های حیات مادی مشمول قانون مذکور است. یعنی هر چه رابطهٔ معنوی انسان با جهان عمیقتر شود آدمی به لحاظ مادی از جهان بی نیازتر شده و از جهان برخورداری روحانی و عرفانی می یابد .

۲۸- یعنی معرفت انسان دربارهٔ جهان که حاصل معرفت او دربارهٔ خویشتن است به استقلال و سلطنت روحانی او در جهان می انجامد .

۲۹- شناخت و ارتباط با جهان از طریق خویشتن و شناخت و ارتباط با جهان از طریق علوم و فنون عاریه ای. اولی به بی نیازی و برخورداری روحی و عرفانی منجر می شود و دومی به اسارت انسان .

۳۰- بی نیازی انسان از جهان بمعنای فقدان رابطه نیست بلکه بمعنای اوج و کمال و عمق رابطه است .

۳۱- بی ارتباطی انسان با جهان و جهانیان است که آدمی را دریوزه و اسیر جهان می کند .

۳۲- ارتباط بیواسطهٔ انسان با جهان و ارتباط با واسطهٔ انسان با جهان . اولی به استقلال و ارتباط روحی می رسد و دومی به اسارت و ارتباط فیزیکی محض .

۳۳- ارتباط بیواسطه همان ارتباط عرفانی است .

۳۴- ولی هیچکس به تنهائی و بخودی خود قادر به برقراری ارتباطی عرفانی با جهان نمی شود بلکه در رابطه ای از عشق عرفانی که عشق بالاتنه ای و الهی است ارتباط عرفانی و جهانی ممکن می شود و استقلال و صمدیت ذات فعال می گردد .

۳۵- دوست داشتن کسی برای خدا . یعنی خدایگونگی کسی را دوست داشتن اساس عشق عرفانی است .

۳۶- عشق عرفانی حاصل دوست داشتن مردم برای خدا و دوست داشتن خدا در مردم و دوست داشتن خدایگونگی مردم و الوهیت آنهاست . و این حاصل آن است که آدمی به خدای در خویشتن رسیده باشد و لذا خداوند را در دیگران هم درک کند و لذا برای خدا با دیگران دوستی کند برای رسیدن به خدا و دیدار با او .

۳۷- آنکه عاشق بر جمالی است در حقیقت عاشق بر جلوه ای از نور جمال خدا در بشر است پس اگر خدائیت معشوق را جستجو و تبعیت نکند و حقوق الهی را رعایت ننماید این عشق را به عداوت بدل می کند و در غیراینصورت به عشق عرفانی می رسد که درب رستگاری است .

۳۸- ارتباط عرفانی ارتباط خودی و بیواسطه است یعنی ارتباط خدائی است و در رابطه جز خدا حاکم نیست و جز از خدا سخنی نیست و این رابطه مقصدی جز خدا ندارد .

۳۹- ارکان عشق عرفانی عبارت است از معرفت، عصمت، صداقت، راز دل و خدمت بی مزد و منت و ایثار یک جانبه از هوای نفس .

۴۰- در عشق عرفانی تمام مراحل وصال تا معراج تماماً وصال چشم و نگاه و هوش و حواس است و عیش عرفانی عیش لقاء و هوش و فهم و اتحاد احساس و ادراک است که در اوجش به لقاءالله می رسد که منظور عشق است و کمال عیش . در این عیش و عشق ، تن حجاب و مانع وصال است و باید از آن فرا رفت . و حداکثر وصال جسمانی بقول حافظ شیرازی ، نیم بوسه ای بیش نیست . زیرا کمال رسالت تن در عشق عرفانی اینست که جمال روح را آشکار می سازد و به عرصهٔ دیدار می آورد و آئینهٔ دیدار با حق است .

۴۱- رابطهٔ پائین تنه ای اگر در استمرار رابطهٔ بالاتنه ای و عرفانی باشد می تواند منجر به جهش و معراج روحانی شود و در غیر اینصورت قلمرو رسوخ شیطان در قلوب طرفین رابطه است و لذا روابط پائین تنه ای حتی در زناشوئی عموماً به نفرت می انجامد و هر رابطه ای پدید آورندهٔ یک غدهٔ چرکین در نفس طرفین است که بذری از کینه است .

۴۲- تا رابطهٔ بالاتنه ای قابل قبولی پدید نیامده باشد رابطهٔ پائین تنه ای در حکم تجاوز و زناست و این چنین حسّی به نوعی در هر یک از طرفین رابطه احساس می شود که شبیه حسی از خیانت است زیرا آنچه که دو انسان را ذاتاً محرم می سازد رابطهٔ قلبی و فکری است . و رابطهٔ عرفانی عمیقترین رابطهٔ معنوی و روحی بین دو انسان است که آن دو را مبدل به روحی واحد می سازد و این وحدت است که اساس عروج روح می باشد .

۴۳- رابطهٔ پائین تنه ای اگر به خدا نرسد حتماً به شیطان می رسد .

۴۴- آنچه دو انسان را محرم می کند ایمان واحد و آرمان و اعتقاد واحد است و طرز فکر واحد . و نه امیال و آرزوهای دنیوی مشترک . اشتراکات مادی مطلقاً موجب محرمیت نمی شود زیرا در اینصورت اکثر آدمها دارای نیازها و آرزوهای مادی مشترک هستند .

۴۵- منشأ همهٔ مفاسد و مظالم بشری مالکیت پرستی است که اشد آنها مالکیت بر دیگر انسانهاست که اساس آن مالکیت زناشوئی است و سلطهٔ انسانی بر انسان دیگر تحت عنوان زناشوئی . و اساس حس مالکیت در زناشوئی که یک مالکیت جسمانی – شهوانی است ابتلا و اسارت جنسی است که حاصل فقدان رابطهٔ بالاتنه ای بین زن و شوهر می باشد .

۴۶- در زناشوئی فاقد عرفان و رابطهٔ معنوی ، تن زندان ابد روح است و هر یک در تن دیگری محبوس و در عذاب است و لذا این رابطه جبراً بسوی کینه و انتقام می رود .

۴۷- نژاد ، وراثت و مالکیت و خانواده بزرگترین و قسم خورده ترین خصم حقیقت و عدالت و عشق و معرفت است . و لذا عشق عرفانی در قلمرو خاندان محلی از اعراب ندارد .

۴۸- چون والدین منی ، چون فرزند منی ، چون همسر منی و ... باید مرا به تمام و کمال تصدیق کنی و اطاعت نمائی : اینست منطق حاکم در روابط نژادی که تجسم ظلم و حماقت و کفر است : چون از تن توام و از تن منی و بمن وصلت تنی داری پس مال منی .

۴۹- این درگیری تن است که ایجاد ظلمت و ضلالت می کند . در هر رابطه ای که بدن دخیل باشد و بدن واسطهٔ ارتباط باشد و بدن مقصود رابطه گردد جز ظلم و کفر پدید نمی آید . و خانواده مقرّ تاریخی و دائمی این ستم است .

۵۰- نبرد با ابتلای بدنی و نژادی در نفس خویش قلب نبرد با هر کفر و حماقت و ستمی است زیرا بدن کارخانهٔ تولید نژاد است و نژاد بدن پرست است و لذا عشق و عرفان و حقیقت و عدالت و معرفت دشمنی شقی تر از نژادپرستی ندارد . و لذا عشق عرفانی حاصل رابطه ای منزه از نژادپرستی و ابتلای جسمانی است . عشق عرفانی رابطه ای منزه از ابتلائات نژادی و جسمانی است . در هر رابطه ای بمیزانی که نژاد و نیازهای جسمانی پاک شود عشق عرفانی مجال بالیدن می یابد . تا تن تسلیم استقلال و قداست و بی نیازی روح نشود از اسارت نژاد هم رهائی ندارد . و لذا تمام دین و قرآن گزارش نبرد نژاد با حقیقت و معرفت و ارادهٔ پروردگار است .

۵۱- اینکه به قول قرآن کریم همسر و فرزند خصم آشکار ایمان هستند دال بر کفر ذاتی نژاد در قبال حق است که هستهٔ مرکزی آن همسر و فرزندان می باشند . و این بدان معناست که آنانکه به لحاظ بدنی و فیزیکی نزدیکترند به لحاظ باطنی و قلبی و روحی دورترند . اینان چون دور شوند نزدیک می شوند . بیگانه را بر خویش و نژاد خود گزیدن اصل دین و حقیقت است و معنویت و عشق . در غیر اینصورت تمام معنویت و عاطفه در قلمرو نژاد نابود می شود .

۵۲- عشق عرفانی نوری است که از جانب خداوند بر قلبی می تابد که قلبش از نژاد پاک شده باشد . نور ولایت و امامت ائمهٔ هدی و مردان خدا بر دلی می نشیند و آن دل را زنده به حق می کند که از همسر و فرزند و خاندان پرستی پاک شده باشد. زیرا پاک شدن از نژاد پاک شدن از هستهٔ مرکزی دنیا است. و این همان پاک شدن از انانیّت است و پرستش نفس اماره و ظالم .

۵۳- بنیاد نبوت ها بر این نبرد و خود – براندازی ژنتیکی است . کل حیات و نبوت ابراهیم (ع) در نبرد برعلیه پدر و همسر و فرزند بنا شد و به امامت رسید یعنی نژاد از پس و پیش چو از دل پاک شود دل به مقام حال رسیده و محل تجلّی حق گردد .

۵۴- کندن از نژاد ، کندن از تاریخ و زمانیت است کندن از تنیّت و منیّت است کندن از مکان و زمان است کندن از بقای فانی است و پیوستن به فنای باقی و اتحاد با نزاد (خدا) است . کندن از نژاد تحقق سورهٔ توحید در بشر است .

۵۵- آری ! نژادت ، همسر و فرزندان و والدین و خاندان و عزیزانت ، تهدیدت می کنند ، عاق می کنند ، نفرت می دارند ، خیانت می کنند ، انتقام می گیرند و ... تا تو را از خدا و نزاد باز دارند .

۵۶- آنچه که زورگوئی و حماقت و شقاوت نامیده می شود تماماً برخاسته از نژاد و نژادپرستی است .

۵۷- کندن از نژاد کندن از اسارت فضا – زمان است و عروج به قلمرو ماورای طبیعت است و پیوستن به جاودانگی .

۵۸- هر آدمی یک نبی است که اکثراً به نبوّت خود متعهد نیست و لذا از این مقام ساقط می شود . هر آدمی یک آدم است یک نوح است یک ادریس است یک ابراهیم است یک هاجر است یک موسی و عیسی و مریم و محمد و خدیجه است . که پس از لبیک گفتن انکار می کند .

۵۹- حیات عرفانی زندگانی تماماً متکی به خویشتن است . حیات عرفانی قلمرو شکوفائی خداوند از احدیت و صمدیت نفس یگانۀ بشر است .

۶۰- حیات عرفانی ، جهان دوستی و محبت با همگان بیواسطۀ تن و مبادلات مادی و نیازهای دنیوی است . حیات عرفانی حیات خدا در بشر است . و این بمعنای نفی و انکار بدن نیست بلکه اتفاقاً به معنای شکوفائی روح از تن است بیواسطۀ نژاد و تاریخ و جامعه و هر شرک و نفاقی . و به معنای استقلال تن و جان است .
"محمد پیامبری بود که برای خدا با نژاد خود قتال کرد و خویش را بیگانه ساخت و بیگانه را خویش نمود." امام سجاد (ع)–
و این اساس عشق عرفانی است که محمد سلطان این عشق و کمال فنای در این عشق می باشد . و لذا می فرماید " من پروردگارم را در زیباترین صورت دیدار کردم " . پس این دین عشق و جمال است . و اینست که باز می فرماید در این دنیا این سه چیز را بیشتر از همه دوست می دارم : زن ، عطر ، ذکر ! در کنار هم نهادن این سه امر بمعنای عشق جمالی و دنیوی است که عین عشق الهی و عرفانی شده است : جمال عشق ، بوی عشق و یاد عشق !
گزارشات تاریخی نشان می دهد که حضرت خدیجه یکپای وحی محمدی بوده و بلکه این وحی بر او نیز نازل می شده است و خدیجه مشاورۀ وحی همسرش بوده است و چه بسا او را از تردید نجات می داده و در دریافت وحی یاری می نموده است .
این نیز نشان دیگری از عشق عرفانی در عشق دنیوی است که همو می فرماید " مجاز لنگرگاه حقیقت است " یعنی عشق جنسی ، لنگرگاه عشق الهی است . و البته تمام هنر در تفکیک و توحید این دو عشق است که کار اولیا و عرفاست .

" آنرا که عقل نیست دین نیست و دین من ، عقل من است . " محمد (ص)

فصل دوم

عقل محمدی

یا

عقل سرخ

بسم اللّه العلیم

۱- محمد (ص) می گوید که " عقل برای فهم کردن نیست بلکه برای عبودیت است " . این تعریفی از ماهیت عقل در انسان است . در حالیکه حتی اکثر علمای دینی هم عقل را عنصر ادراک و شناخت می پندارند و بس .

۲- اگر عقل عنصر عبودیت است پس کارگاه پرستش و عشق ورزی با پروردگار است .

۳- همانطور که عقل همان مهار کردن نفس اماره نیز هست و این عمل عبودیت و پرستش است زیرا آدمی فقط برای خدا حاضر به مهار نفس و تزکیه و تربیت آن است پس بایستی خداوند را دوست بدارد و بلکه عاشق باشد تا خود را در حضور او و برای او به زنجیر بکشد .

۴- پس واضح شد که عقل کارگاه عشق و تربیت است . یعنی عقل حاصل دوست داشتن خداست که منجر به تقوا و مهار نفس می شود تا آنجا که کل روح نفس آدمی در ارادهٔ خداوند فنا می شود و این مقام اخلاص و عبادالله المخلصین در قرآن است که مظهر اراده و فعل الهی هستند که این از قدرت عشق انسان به خداست .

۵- پس عقل از عشق است و در خدمت عشق . و این همان معنای عقل سرخ در نزد عارفان و خاصه سهروردی شهید است .

۶- به همین دلیل در قرآن کریم همواره عقل و ایمان توأمان و علت یکدیگرند و تعقل ویژهٔ مؤمنان است یعنی خدا دوستان و محبّان .

۷- از این منظر معلوم است که عشق هم اگر عشق باشد و نه هوس و ابتلا و جنون ، دارای ماهیتی مؤمنانه و متقیانه و عاقلانه است .

۸- عقل بعنوان عنصر پرستش معلول ایمان به خداوند است که همان دوست داشتن اوست . یعنی ایمان ، دوست داشتن خداست و عقل هم پرستش و ادای عبودیت او که همان تقوا و مهار نفس در خدمت اراده و حکم اوست .

۹- پس ایمان که همان محبت الهی است به عقل منجر می شود و عقل هم به تقوا و نهایتاً اخلاص که مقام امحای ارادهٔ بشر در ارادهٔ الهی است که مقام عشق عرفانی می باشد .

۱۰- پس واضح است که در فرهنگ ما عقل دارای تعریفی کاملاً غلط و نامربوط است اگر قرار باشد که میزان معرفت را قرآن و حدیث قرار دهیم .

۱۱- عقل در نزد عامهٔ مردم و اکثر علما در حقیقت همان ظن و گمانه زنی و چون و چراست که بقول قرآن کریم ظن منشأ شرک است و حتی کمالش هم به حق نمی رساند .

۱۲- آنچه که محمد (ص) را به معراج و دیدار با پروردگارش رسانید نیز عقل محمدی بود و لذا محمد را باید مظهر عقل کل و کمال عقل دانست که به کمال عبودیت و پرستش و عشق ورزی با خدایش رسید که دیدار جمالش بود و خداوند را در زیباترین جمالش دیدار کرد و زان پس پرستنده و عابد زیباترین جلوهٔ روی خالق بود .

۱۳- چون محمد (ص) ، ارادهٔ خود را در ارادهٔ حق فنا کرد مظهر عقل کل شد و اصلاً این عقل کل بود که او را به این فنای ذات رسانید تا خود مظهر چشم و هوش حق شد و از چشم و هوش حق بود که جمال حق را دیدار نمود .

۱۴- این عقل کامل بود که او را به بینائی و شنوائی کامل رسانید و کمال بینائی و شنوائی است که می تواند جمال کاملترین موجود و زیباترین صورت را دریابد .

۱۵- پس عقل زیباست و زیباپرست . و بسوی کمال زیبائی میل می کند .

۱۶- پس عقل اساس و علت تعبّد و دین و تقواست و همچنین محبت و عشق ورزی .

۱۷- محمد (ص) نیز می گوید که : هر که عقل را دارا باشد دین و محبت هم متعاقب آن می آید . یعنی فقط عاقلانند که لایق دین و محبت هستند و دین و محبت دو بال عقلانیت است . همانطور که در قرآن سخن از قلوبی است که تعقل می کنند یعنی عقل امری قلبی است و نه ذهنی .

۱۸- و نیز محمد (ص) می گوید که : عقل ، وحی بدن است . یعنی جبرئیل جان است .

۱۹- و نیز همو می گوید که : عقل تشخیص نیک و بد است و سپس تشخیص بین نیک و نیک تر و بد و بدتر است و آنگاه نفس را تسلیم نیک و نیک تر نمودن . و این نیکی نفس را بسوی زیبائی و عشق ورزی می برد.

۲۰- پس نیکی یا خیر هم زیبا پسند است و عاشق زیبائی . چرا که جمال آدمی جلوه ای از جمال خداست و عشق جمالی عشق الهی است و این نیک ترین نیکی هاست .

۲۱- و هر که زیبا را دید زیبا می شود و این برترین اجر عقل به صاحب خویش است همچون محمد که تنها جمالی در عالم خاک است که بر آن سلام و صلوات می شود و حکم خدا بر این امر است که خود او قبل از همه بر جمال محمد صلوات نمود و مؤمنان را هم امر به این کار فرمود و این برترین عبودیت است یعنی پرستش جمال کسانی که جمال حق را دیدار کرده اند و اینست کمال عقل سرخ !

۲۲- پس عقل ، عاشق است و عاشق هم عاقل است و عاقل هم با تقواست و با تقوا هم زیباست و زیبا هم پاک است و پاک هم جمال پرست است پرستندۀ جمال یک انسان خدابین . و این عقل محمدی است که عقل کل و کمال عقل است که در عالم هستی فقط زیبائی را گزید و زیباترین را برای پرستیدن و بودن .

۲۳- عقل کانون درک و دریافت امر و ارادۀ الهی در وجود انسان است از این منظر بهتر می توان سخن رسول را درک کرد که عقل ، وحی بدن است .

۲۴- محمد (ص) فقط عقل کل نبود بلکه کامل کنندۀ عقل در فطرت انسان نیز بود و این خود اساس ختم نبوت است زیرا عقل خلیفۀ جبرئیل در وجود است .

۲۵- محمد (ص) کاشف و بانی جبرئیل وجود انسان است . و این جبرائیل را تحویل انسانیت داده است .

۲۶- همانطور که انسان ، جهان اصغر است و جهان هم انسان اکبر است هر چیز در جهان نشانه ای از یکی از عناصر و وجوه فطرت آدمی است عقل هم اصل انسانی جبرئیل است ، جبرائیلیت وجود است که انبیای بزرگ و آخرین آنها یعنی محمد (ص) به تمام و کمال به انسانیت هدیه کرده اند .

۲۷- عقل دستاورد نبوتهاست که کمالش از محمد (ص) است که نبوت را ختم کرد زیرا عقل کل و کامل را بر زمین نهاد و تحویل انسان داد که نخستین آن علی (ع) بود که امام کامل شد زیرا حامل عقل کل و جبرائیل فطرت گردید و این یعنی امامت .

۲۸- و اما آنچه که علم و حکمت و معرفت نامیده می شود محصول عقلانیت است . بمیزانی که ارادۀ بشر تسلیم ارادۀ حق می شود مهد علم و حکمت و معرفت می گردد . ولی عامۀ مردم و اکثر علما آنچه را که عقل می نامند محصولاتی از علم و حکمت و معرفت است و نه عقل .

۲۹- پس این درست است که حکیمان و عارفان اسلامی ، عقل یا عقل فعال را همان جبرائیل می دانند . منتهی تفکیک عقل فعال از عقل محض یک تفکیک یونانی در فلسفه است زیرا عقل در معرفت اسلامی همان عقل فعال است چرا که کارگاه تبدیل نفس بشری به نفس واحدهٔ الهی است که نفس آدمی را تسلیم ارادهٔ حق می کند و این تماماً همان افعال آدمی در زندگی است .

۳۰- در حقیقت جبرئیل همان فرشتهٔ عقل است که عقلانیت فطرت را در آدمی زنده و فعال می کند . و انبیای الهی نخستین کسانی بودند که بدینگونه زنده به عقل شدند و کتب آسمانی چیزی جز کتب عقلانیت نیست عقل مکتوب ، عقل منقول ، عقل انتقالی از نبی به مردم .

۳۱- امامت ، خورشید عقلانیت در تاریخ است . به زبان دیگر امام خود یک جبرائیل در صورت بشر و بشری جبرائیلی است که نهایتاً همچون علی (ع) به مقام رهبری و هدایت ملائک نائل می آید و این معنای عقل کل است که تبدیل به قطب عالم امکان می شود که مقام امام مبین در قرآن کریم است که : هر چیزی در جهان هستی متمرکز است در وجود امام آشکار .

۳۲- عقل ، قدرت دریافت ارادهٔ حق و تعمیل آن بر ارادهٔ خویشتن است . پس این دریافت مستلزم ادراک و علم و حکمت و معرفت دربارهٔ حق است . پس ادراک آدمی از هر حیث خدمتگزار عقل است و عقل همان قدرت اجرائی علم و معرفت و ادراک می باشد .

۳۳- پس عقل ، اساس و محرک تفکر و قوهٔ ادراک بشر است .

۳۴- همانطور که طبق معرفت قرآنی ، عقل از قلب است پس این عشق است که به ذهن امر به تفکر و فهم و درک ارادهٔ حق را می نماید . یعنی علم و معرفت و حکمت جملگی مولود عشق است همانطور که عشق گوهره و زیربنای عقل است .

۳۵- آن امانت الهی که زمین و آسمانها تاب تحمل آنرا نداشت و آدمی پذیرا شد عقل است که دریافت کنندهٔ ارادهٔ خداوند است. پس عقل ظرف دریافت ارادهٔ حق است . پس عقل عنصر اختیار و انتخاب نیز هست. و لذا انسان بی عقل فاقد اراده و غرق در غرایز حیوانی است .

۳۶- پس آن امانت الهی به بیان دیگر همان گوهرهٔ آزادی است که معنای دیگری از عقل است .

۳۷- پس آدمی بواسطهٔ عقلش مسئول است زیرا بواسطهٔ عقلش صاحب اختیار و آزادی اراده است و اصلاً صاحب اراده است زیرا اراده همان اختیار است .

۳۸- علم همان علم عقل است یعنی دانائی و خوانائی عقل : درک یافته های الهی ! فهم ارادهٔ الهی در خویشتن ! پس این علم نیز علم لدنّی و الهی است همانطور که حکمت که به مثابهٔ قانون اساسی عقل است و معرفت که درک شهودی و وجودی ارادهٔ الهی بواسطهٔ عقل است .

۳۹- در حدیث قدسی آمده که عقل نخستین مخلوق خداست . و این بدان معناست که عقل نخستین برون افکنی خداوند است که همان برون افکنی ارادهٔ او و نور ارادهٔ اوست که اساس خلق سائر مخلوقات است .

۴۰- پس عقل بمعنای " یافتن " همان وجودیابی است . یعنی آن گوهره ای که وجود بواسطهٔ آن یافته می شود.

۴۱- پس انسان عاقل انسان صاحب وجود است همانطور که صاحب اراده است .

۴۲- پس عقل همان " وجودیاب " یا وجود دان است : وجدان : خانهٔ وجود !

۴۳- پس اگر انسان تنها موجودی است که می داند که هست بواسطهٔ عقل است . زیرا آنکه نمی داند هست ، نیست .

۴۴- و طبق قول قرآن امر و ارادهٔ خدا همان روح است . و لذا جبرئیل که نام دیگرش روح الامین یا روح القدس است حامل روح برای انسان است که نور عقل را داراست .

۴۵- به بیان دیگر جبرئیل ، نور عقل را به آدم داد تا بواسطهٔ آن روح را در ذات ازلی خود دریابد که همان ارادهٔ خداست .

۴۶- همانطور که مادر با القاء و تلقین الفاظ به کودک موجب به یادآوردن (ذکر) کلمات الهی در ذات کودک می شود تا زبان کودک باز شود و کلمات خدا را در ذات خود استخراج کند جبرئیل هم با تلقین روح به نبی موجب تحریک و جنبش روح در ذات نبی می شود که کمال این واقعه در محمد رخ نمود که به امامت ذات رسید که همانا دریافت کل اراده و روح و عقل کامل بود و لذا نبوت ختم شد زیرا روح در محمد به تمام و کمال زبان گشود .

۴۷- پس درجات عقل درجات روح است . و نزول و عروج روح در هر مرتبه ای امری توأمان است یعنی هر درجه ای از نزول روح بر انسان موجب عروج روح ازلی اش از انسان بسوی پروردگارش می شود . و این عروج عقل و علم و معرفت نیز می باشد .

۴۸- عدالت که در معنای قرآنی و علوی اش واقعهٔ قرار گرفتن بر جایگاه وجودی خویشتن است پیشاپیش مستلزم وجودیابی (خودیابی) است که کار عقل است. همانطور که علی (ع) عدالت را دارای چهار وجه می نامد : تفکر (یا قدرت فهم) ، علم باطنی (علم رسوخی)، حکمت، حلم و صبر و بردباری. می بینیم که سه وجه از عدالت تماماً مربوط به قوهٔ ادراک و معرفت و تعمق و علم باطنی است و چهارمی هم صبر بر این ادراک و نشستن بر جای خویشتن است. یعنی آنچه که آدمی را عادل میسازد یعنی برجای خودش می نشاند تماماً علوم باطنی و روحانی است که بر عقل استوار است. پس عقل، اساس عدل است.

۴۹- عقل همان وجودیاب است و کسی که عقل ندارد وجود ندارد و لذا وجود دزد و ظالم و متجاوز به وجود دیگران است تا برای خود وجودی بیابد .

۵۰- از آنجا که وجود آدمی چیزی جز مقام خلافت اللهی او و حضور روح خدا و اراده اش در انسان نیست پس عقل همان یابندهٔ این مقام در انسان است تا به انسان موجودیت انسانی بخشد . پس عقل همان انسانیت بشر است و الوهیت او .

۵۱- در حدیث قدسی می خوانیم که دین و محبت دو عقبه و معلول عقل هستند و لذا کسی که عقل ندارد فاقد دین و محبت نیز می باشد و لذا انسان بی عقل پیرو مذهب ضد مذهب است و دلش شقی و مرده است و بی عشق است .

۵۲- همانطور که می دانیم آخرین پیامبر خدا در وصیتش امت خود را دعوت به اطاعت از کتاب و سنت نمود و این را تنها راه هدایت نامید . کتاب که جز بواسطهٔ خواندن و تعقل و تفکر یافت نمی شود و سنت هم مجموعه ای از اخبار و احادیث است و کتابی دگر است که آنهم جز بواسطهٔ عقل و تفکر قابل دریافت نیست و لذا در واقع پیامبر اسلام امتش را دعوت به عقل نمود یعنی تعقل باطنی . همانطور که در حدیثی دیگر می فرماید که : زین پس فقط پیروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل شده و هدایت می شوند . معرفت نفس یعنی تعقل و تأملات درونی . پس دین محمد ، دین عقلانیت است و بس . و فقط بواسطهٔ عقل است که کتاب و سنت یافته می شود . پس ختم نبوت بمعنای سرآغاز عقلانیت باطنی است یعنی همان که عرفان نامیده می شود که علی (ع) آنرا صراط المستقیم نامیده است : براستی که صراط المستقیم همان معرفت نفس است . یعنی رجعت بخویشتن همان رجعت به عقل است ، رجعت به دین محمد ، رجعت به قرآن ، رجعت به عدل ، رجعت بسوی خدا . عقل یعنی تفکر قلبی !

" ای مؤمنان چرا در خود نظر نمی کنید " قرآن
" ای مؤمنان چرا تعقل نمی کنید " قرآن
" ای مؤمنان بدانید که همه چیز از شماست و بر شماست " قرآن
" و اکثر مردمان تعقل نمی کنند " قرآن
" کافران کسانی اند که دلهایشان تعقل ندارد " قرآن

فصل سوم

تصوّف محمدی

بسم الله الامام

۱- حکیمان شرق دور در عهد باستان چون لائوتزو و بودا ، مغ های ایران باستان همچون زرتشت و مانی ، سوفیست های یونان باستان در بندر الئات همچون پارمنیدز و سقراط ، صوفیان جهان اسلام همچون ابن عربی و حلاج و نیز امامان شیعه به لحاظ سنت زندگانی و سیر و سلوک روحی و اقوال و اطوار وجودی جملگی از یک سیره و شجرهٔ واحدی از انسانیت هستند که ما آنرا شجرهٔ علیین می نامیم .

۲- این حکیمان ، مغان ، صوفیان و امامان انسانهای ویژه ای بودند و نوع دگری از انسانیت بدعت نهادند که طبق تعاریف عامهٔ بشری از کمال و فضیلت و ارزشهای آرمانی در جهان ، مصداق و تعیّن همهٔ این مفاهیم والا بودند و به زبان ساده نمایشی از انسان کامل را به بشریت عرضه داشتند و راه و روش و بینش و خلق و خوی جملهٔ اینان کمابیش یکی بوده است و فقط در شرایط متفاوت تاریخی و اجتماعی تفاوت هائی داشته اند .

۳- در یک کلام جملهٔ این انسانها به هستی فی نفسه و خدای ذات خود رسیده بودند و بانی انسان سالاری و خود – خدائی محسوب می شوند و جمله پیرو مکتب معرفت نفس و بانی و مروّج این مکتب به شیوه های متفاوت بوده و از این طریق به همهٔ ارزشهائی که مذاهب الهی وعده داده بودند نائل آمدند : صلح ، محبت ، خودکفائی ، عدالت ، عزّت نفس ، پاکی ، کرامت، شجاعت ، قدرت روح و وحدت با هستی .

۴- قبل از این انسانها افراد دیگری در سراسر جهان رخ نمودند که اصول و مبانی این ارزش ها و مفاهیم مذکور را به بشریت معرفی کردند که پیامبر نامیده می شدند .

۵- در حقیقت علیّین فارغ التحصیلان مکتب انبیای الهی بوده اند و اسوه های آموزه های پیامبران محسوب می شوند .

۶- اکثر علیین بهمراه پیامبران در طول تاریخ از جانب مردم و حکام جور مورد ستم و آزار و قتل قرار گرفتند و متهم به جادو و اختلال در سنت های کهن شدند .

۷- تفاوت مکتب انبیاء و علیین اساساً در این بوده که انبیاء آورندگان راه و رسم کمال بودند و علیین هم مجریان آن . در عین حال که انبیای الهی خود از مجریان این راه و رسم نیز بودند ولی همهٔ آنها کامل نبودند جز همان چند پیامبری که به مقام امامت رسیدند که نخستین آنها ابراهیم (ع) است .

۸- به لحاظ تاریخی بایستی ابراهیم (ع) و هاجر را نخستین مرد و زنی دانست که شجرهٔ علیین را پدید آوردند یعنی امامت را بنا کردند که همانا براندازی نژاد از نفس خویشتن بود که به ذات نزادی حق در خود نائل آمدند که همان مقام امامت و هستی فی نفسه است و وجود احدی و صمدانی ، یعنی مقام خلافت اللهی . و این مقام مغ ، صوفی ، برهمن ، سوفیست یا امام است که ابراهیم و هاجر اولین و کاملترین آن بودند . و لذا خانهٔ هاجر قبله گاه موحدین در تاریخ است یعنی کعبه .

۹- ابراهیم و هاجر نخستین حاجی بر روی زمین هستند یعنی حجت خدا بر روی زمین . و این واقعه حدود چهار الی پنج هزار سال پیش از این رخ نمود و اولین موجودی که دارای " هستی در خویش " و وجود فی الذاته است پدید آمد .

۱۰- صوفی ، مغ یا امام کسی است که می گوید " خدا کافیست " و بر این امر مقاومت می کند و البته در این ادعا در سلسله مراتب نفسانیت امتحان می شود تا به خدای ذات خود برسد و با او همنشین و بلکه یکی شود و مظهر او بر زمین گردد . کل دین خدا سلسله مراتب رسیدن به این مقام است .

۱۱- پس مقام امامت یا تصوّف کمال دین و انسانیت است . و از این روست که اکثر عارفان مسلمان و شیعه ، تصوّف حقه را همان تشیع و عرصهٔ ولایت وجودی و امامت دانسته اند و بیهوده نیست که همهٔ صوفیان فرق اسلامی به علی (ع) اقتداء

میکنند و او را قطب و بانی مکتب خود می دانند مثل ابن عربی، روزبهان شیرازی، علاءالدوله سمنانی، حیدر آملی، ملاصدرا، مولوی و دیگران که از فرقه های گوناگون اسلامی هستند که در مسیر کمال به حق واحدی رسیده اند. همانطور که امام صادق (ع) می فرماید که " ما همان اصحاب اعراف هستیم " یعنی عارفان و متصوفه .

۱۲- و جالب اینکه همهٔ صوفیان و مغان و سوفیست ها در شرق و غرب عالم در سراسر جهان و در همهٔ مذاهب از سنت واحدی پیروی کرده و تعلیم و تربیت واحدی را بنا نهاده اند و آن رابطهٔ ارادت عرفانی و مکتب مراد و مرید است و سالک این راه مرید نامیده می شود که همان معنای لغت " شیعه " است .

۱۳- پس مذهب تشیع ریشه ای عمیق در تاریخ حدود پنج هزار ساله در جهان دارد و مکتب ارادت عرفانی در مذهب دائو و بودا در هند و چین تا سوفیست های آلئات در یونان باستان و تا عرفان اسلامی حضور داشته است که در مکتب علی (ع) تبدیل به یک ایدئولوژی کامل و آشکار شده است و تشیع نامیده می شود .

۱۴- عشق و ارادت عرفانی نسبت به یک امام یا صوفی کوتاهترین راه کمال و وصال با حق است و همان است که در اسلام صراط المستقیم نامیده شده است که علی (ع) می فرماید " ما همان صراط المستقیم هستیم".

۱۵- اگر دین راه خداپرستی و رسیدن به خداست اطاعت و ارادت نسبت به یک صوفی و امام که فنای در ذات حق است کوتاهترین راه است. و این دین خدا در عرصهٔ ختم نبوت است. پس تصوف یا تشیع همان دین آخرالزمان و آخرین و کاملترین دین است.

۱۶- همانطور که هر مذهب و مکتب و حقیقتی دارای دجّال است تصوف و تشیع دجّالی هم وجود دارد که اکثر آنچه که تحت این عنوان در تاریخ جوامع خودنمائی کرده است نوع دجّالی آن بوده است . همانطور که مذهب ضد مذهب داریم تصوف و تشیع ضد تصوف هم داریم .

۱۷- کل دین و مذاهب الهی بهمراه شریعت ها هدفی جز بخود آوردن آدمی ندارد تا نشانه های غیبی و آسمانی را در وجود خود دریابد و نهایتاً حضور خداوند را در خویشتن درک و تصدیق نماید . و یک صوفی در همان نخستین گام یک مرید را متوجه کرامات و آیات الهی در خود می کند و او را بخود می آورد . و این اساس تشیع و مذهب امامیه یا صوفیه است .

۱۸- بنابراین هر مکتب و آئینی که موجب غفلت انسان نسبت بخویشتن گردد و او را از خودش بیگانه سازد ضد مذهب است. و هیچ آئینی همچون شریعت هائی که از معرفت تهی شده اند موجب از خود بیگانگی بشر نبوده اند . همانطور که پیامبر اسلام می فرماید که "اگر نماز موجب اصلاح نفس و پاکی انسان از زشتی ها و تقرب الی الله نشود موجب پلیدی و نزدیکی به شیطان می شود." خداوند هم همین معنا را بصورت فریادی بر متشرعین سهوی فرود آورده است که : وای بر نمازگزاران سهوی و ریائی !

۱۹- بنابراین پرواضح است که اشد ضدیت و عداوت برعلیه حقیقت و دین و توحید و تکامل انسان از بطن شریعت های سهوی و خرافی رخ نموده اند همچنین تصوف تهی از معرفت که بایستی آنرا طریقت خرافی و نفاق نامید مثل بسیاری از فرقه های درویشی .

۲۰- پس بزرگترین دشمن تشیع در لباس تشیع پنهان است و بزرگترین دشمن تصوف هم در لباس تصوّف . همانطور که اصولاً شقی ترین عداوت ها در لباس دوستی ها پنهان است . همانطور که پیامبر اسلام می فرماید " خطرناکترین دشمن تو کسی است که با او همخوابه می شوی " همانطور که بدترین کینه ها در عشق پنهان است . همانطور که دجالیت همواره در تقلید و تشبیه نهفته است . همانطور که در روایات شیعی آمده است که نخستین و شقی ترین منکران امام زمان در ظهورش گروهی از سادات آل محمد هستند اینان شیعیان ضد تصوف هستند .

۲۱- " آنانکه ایمان آورده و تقوا و صبر پیشه کردند خداوند بر آنان منّت نهاده و از نزد خود امام ، رسول یا شاهدی بسویشان می فرستد تا هدایت شوند ." این کلام خدا در قرآن ، آستانهٔ تشیع و تصوف است و سرآغاز هدایت و سیر الی الله .

۲۲- " ای مؤمنان خداوند از شما سئوال می کند تفکر کنید تا هدایت شوید : آیا پیروی از خدا به حق و هدایت نزدیکتر است یا پیروی از کسی که خداوند هدایتش نموده است ... ولی بدانید که اکثر مردم آنچه را که بنام خدا می پرستند هوای نفس آنهاست و این شرک و ظلم عظیم است و خداوند همهٔ مشرکین را عذاب می کند ." – این کلام خدا در قرآن نیز فلسفهٔ تشیع و امامیه است و امر به ارادت عرفانی نسبت به یک امام و صوفی که تحت هدایت خدا قرار دارد .

۲۳- پس تشیع و تصوف که همان اطاعت از امام زنده است تنها راه نجات از شرک و خداپرستی ذهنی می باشد که عین خودپرستی است .

۲۴- صوفیان همان امامان زنده در عرصهٔ غیبت امام زمان هستند که به مثابهٔ خلفای او می باشند که مذهب تشیع زنده به وجود این صوفیان است و این تنها دین زنده بر روی زمین است .

۲۵- طبق دهها روایت شیعی در عرصهٔ غیبت امام زمان همواره بر روی زمین سیصد و اندی صوفی حضور دارند که بستر دین زنده و تشیع و اسلام حقه را برای مؤمنان پدید می آورند و اینان برپادارندگان دین خالص هستند و مصداق حزب الله .

۲۶- پس مذاهب غیر امامیه و افراد بی مراد عرفانی پیرو مذهب شرک هستند و شرک ظلم عظیم نامیده شده است . پس همهٔ مظالم بشری بر روی زمین حاصل مذاهب شرک است که خدای ذهنی (آسمانی) را می پرستند . پس مذهب شیعه (صوفیه) تنها مذهب عدالت خواه نیز می باشد و پیروانش عادل هستند و عدالت گستر .

۲۷- بنابراین همهٔ مذاهبی که به روی زمین حامی مکتب ارادت عرفانی و مراد و مرید هستند عموماً در قلمرو دین زنده و توحیدی قرار دارند و در مسیر هدایت می باشند و از شرک بری هستند زیرا اطاعت بی چون و چرا از مراد عرفانی عرصهٔ شرک زدائی است و امکان هوای نفس را به حداقل می رساند .

۲۸- پس افراد و جوامع و مذاهبی که دارای پیر و مراد عرفانی زنده نیستند و از اطاعت بی چون و چرا برخوردار نمی باشند شیعه نیستند و بلکه مسلمان و یکتاپرست نیستند . و مرجع تقلید هم نمی تواند جای امام باشد و نقش پیر را ایفا نماید .

۲۹- " هر کس که خداوند را شریک اعمال خود نسازد هرگاه که بمیرد بر بهشت وارد می شود هر چند که آن اعمال دزدی و زنا و شرابخواری باشد . " این حدیث از رسول اکرم (ص) به واضح ترین صورتی حق اطاعت بی چون و چرا از امام و پیر را نشان می دهد زیرا فقط یک شیعه دارای امام زنده است که در اطاعت او خدای ذهنی را از مذهب و اعمال خود پاک کرده است و از شرک پاک شده است زیرا خداوند را در وجود امامش جستجو می کند و می پرستد و لذا از پرستش هوای نفس تحت عنوان خدا ، مبرا می باشد تا اعمال خود را به پای خدا بنویسد و خدا را شریک اعمال خود سازد . این حدیث نشان می دهد که یک انسان کافر و ملحد و منکر خدا که غرق در گناهان کبیره است به بهشت و بخشوده گی خدا نزدیکتر است تا انسانی که از خدای ذهن خود اطاعت می کند و همهٔ اعمالش را به حساب او رقم می زند . یعنی انسان لامذهب به رحمت خدا نزدیکتر است از انسان مشرک و منافق .

۳۰- بنابراین آموزه های کلاسیک دینی برای کسی که فاقد امام و پیر طریقت است نیز فقط در خدمت شرک و خدای ذهنی و ظلم است . در همین رابطه است که پیامبر اسلام (ص) می فرماید " علم حجاب اکبر است " و لذا شاهدیم که امروزه که عصر سوادآموزی و تحصیلات اجباری و همگانی در جهان است اشد ظلم و نفاق و پلیدی در مراکز علوم دینی و رهبران کلاسیک دینی آشکار می شود بخصوص که این رهبران و آموزگاران و فارغ التحصیلان این مراکز جملگی از بابت این تعلیم و تربیت دینی ارتزاق می کنند و چه بسا زندگی اشرافی دارند درحالیکه پیامبر اسلام (ص) می فرماید "بواسطهٔ تعلیم قرآن نان مخورید و آنکه بواسطهٔ آموزش علم ارتزاق می کند خداوند در همین دنیا واژگونش می کند و دوزخ را بر او واجب ساخته است." از همین دیدگاه بهتر می توان نبرد عارفان و صوفیان برعلیه تعلیم و تربیت مدرسه ای و کلاسیک را درک نمود. علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی! (شیخ بهائی)– این همان علم عشق عرفانی نسبت به پیر و مراد است.

۳۱- "اگر کسی همهٔ احکام شریعت مرا مو به مو اعم از واجبات و محرمات و مستحبات را رعایت کند ولی امام زنده ای که تحت اطاعتش نداشته باشد به کفر منافقانه از دنیا می رود و روحش تا قیامت کبرا در قبر محبوس خواهد ماند." این کلام رسول اکرم نیز حجت دیگری از حق امام حیّ و پیر طریقت در عرصهٔ غیبت است که جای هیچ تردیدی باقی نمی نهد . از

مصادیق چنین کسانی در صدر اسلام کسانی چون عمر ، ابن ملجم ، شمر و ابوموسی اشعری می باشند که امروزه در همهٔ مذاهب به وفور دیده می شوند که شیاطین مجسم می باشند شیطانی متشرع : ابلیس ! چنین انسانی بمانند بیماری است که همهٔ انواع داروها را تهیه کرده است و بدون تشخیص و نسخهٔ پزشک سر خود همه را مصرف می کند و انتظار دارد که به کمال سلامت برسد در حالیکه بسوی مسمومیت و مرگ تدریجی می رود و بقدری وجودش مملو از سموم و زهر می شود که دیگر هیچ چیزی او را نمی کشد و لذا با مرگش هم روح از وی جدا نمی شود و بر سر لاشهٔ گندیده اش باقی می ماند . شریعت بدون امام از آدمی یک دیو مجسم و خودپرست می پرورد که خودش را خدا پنداشته و می پرستد بمانند آن شیخی که در مثنوی بر سر نمازش بر ریش خود سجده می کند . این غایت خودپرستی و تن پرستی است که حتی با مرگ هم روح از تن جدا نمی شود و تن گندیده را هم می پرستد .

۳۲- تشیع و تصوف پایان خداپرستی خیالی و آسمانی و آغاز خداپرستی جمالی است چرا که آخرالزمان عرصهٔ قیامت پنجاه هزار ساله است که آستانهٔ لقاءالله می باشد .

۳۳- اساس منطقی تصوف که همان اطاعت بی چون و چرا از پیر طریقت است منطق ضد شرک است زیرا هر چون و چرائی زمینهٔ توجیه منیّت و هوای نفس است و فرد هر چند که حکمی الهی را اطاعت کند بر اساس ارضای منطقی ذهن خودش اطاعت کرده است و خود را هم شریک امر خدا یا پیر ساخته است و این شرک است که اعمال را باطل می سازد . بنابراین اطاعت بی چون و چرا از پیر تنها راه اطاعت خالصانه و فاقد هوای نفس است . ولی بی تردید مرید پیشاپیش به حقانیت پیرش ایمان آورده و یقین کرده است و این باور را اساس معرفت توحیدی قرار داده است که بی امام ، کافر و مشرک و منافق است . یعنی پیروی از حکم خدا برای ارضای خود ، عین شرک است .

۳۴- و چون اساس رابطهٔ مرید با مرادش از جنس جاذبهٔ عشق عرفانی است پس منیّت مرید در این رابطه محو و فنا می شود و این قلمرو اخلاص است و هدایت .

۳۵- هر که اندک طلب و شوق و جستجوگری برای حقیقت و نجات و رستگاری خود داشته باشد در نخستین دیدار با یک پیر صدیق و عارف ، مجذوب شده و به یقینی روحی می رسد و این اساس هدایت است که از جنس محبت الهی می باشد زیرا پیر طریقت مظهری از تجلی حضور خداوند در خلق است .

۳۶- سورهٔ فتح در قرآن بخصوص در آیات نخستین آن واضح ترین بیان یک مرید است که در بیعت و اطاعت بی چون و چرا با یک پیر طریقت قرار می گیرد که " ید الله " است و خداوند در آیهٔ نخست این سوره وعده به امری حیرت آور می دهد و آن بخشوده گی همهٔ گناهان یک مرید از پس و پیش است یعنی نه تنها همهٔ گناهان گذشتهٔ مرید را می بخشد و از او پاک می کند بلکه همهٔ گناهانی را هم که تا به پایان عمرش انجام می دهد پیشاپیش بخشیده است . و این از اعجاز اخلاص و عشق عرفانی است همانطور که در حدیثی از رسول اکرم ذکرش رفت که حتی همهٔ گناهان کبیره اگر بدون شرک باشد بخشوده میشود و فرد مستوجب بهشت است و چنین واقعهٔ حیرت آور و استثنائی مشمول یک مرید عرفانی و دارای امام زنده است که خداوند این واقعه را " فتح المبین " یعنی پیروزی آشکار نامیده است .

۳۷- بی تردید شقی ترین دشمنان تصوف و تشیع حقیقی یعنی ارادت عرفانی همانا مشرکین هستند یعنی پرستندگان خدای خیالی خودشان . و از غیر مریدان ، نزدیکترین و مستحق ترین مردمان به امر هدایت عرفانی همانا کافران لامذهب و بی ریا هستند که گناهان خود را با خدا شریک نمی سازند . و شاهدیم که در آخرالزمان و دوران مدرنیزم کل بشریت در سراسر جهان بسوی لامذهبی آشکار می رود و مستمراً شرک و نفاق عذاب آورتر شده و از میان می رود و این مطلوبترین شرایط بشری برای هدایت عرفانی و ظهور جهانی امام زمان است که کل بشریت را برای درک و پذیرش دین خالص و تصوف حقه که همان تشیع است آماده می سازد .

۳۸- در حقیقت علیین یا صوفیان و یاران سیصد و اندگانهٔ امام زمان بر روی زمین در دورهٔ غیبت ایشان کسانی هستند که تحت تعلیم و تربیت مستقیم آن حضرت قرار دارند و با ایشان رابطهٔ مستقیم دارند . اینان از مصادیق نور علی نور هستند که خداوند هر کسی از مردم را که استحقاق نجات و هدایت داشته باشند تحت ولایت این یاران امام قرار می دهد . این یاران به مثابهٔ ظهور خاص آن حضرت برای مؤمنان لایق هدایت می باشند . اینان زبان و دست و اراده و تجلّی گوناگونی از امام

هستند و مؤمنان در مرحله ای از تقرّب با جمال امام از وجود این یارانش دیدار می کنند . این یاران در همهٔ مذاهب حقه حضور دارند و مؤمنان این مذاهب را هدایت می کنند . یعنی این یاران امام فقط در میان شیعیان یا مسلمانان نیستند .

۳۹- امامان و صوفیان به مثابهٔ مسیحای قوم بنی اسرائیل هستند که مردم بواسطهٔ محبت و ارادت عاشقانه به آنها ، نجات می یابند و هدایت می شوند. همانطور که مسیح برای نجات بنی اسرائیل از شرک و نفاق ظهور کرد و بدست ملایان یهود مصلوب شد صوفیان مسلمان و شیعه هم ناجیان مسلمین از عذاب شرک و نفاق می باشند. که اکثرشان در تاریخ بدست ملایان مسلمان محاکمه و مقتول شدند .

۴۰- مذهب تشیع ، مذهب محبت و عشق عرفانی است و لذا تصوف تنها استمرار خالصانهٔ شیعه در تاریخ بوده است و غیر از این شیعهٔ ضد شیعه بوده است . شیعهٔ ناب در طول تاریخ پس از امامان صدر اسلام ، در صوفیانی چون حلّاج و ابن عربی و بایزید و باباطاهر و شمس و مولوی و حافظ و عطار و امثالهم به عرصهٔ ظهور رسیده است و چون بقول امام صادق امر اول در تشیع در عرصهٔ غیبت همان تقیّه است اکثر این صوفیان و یاران امام ، در لباس مذاهب غیر خودنمائی کرده اند تا از ستم حکام جور و ملایان نفاق در امان بمانند تا رسالت خود را به انجام رسانند . ولی سالکان معرفت و حق پرستان ، امامان شیعه را در لباس غیر شیعه تشخیص داده اند همانطور که مثلاً بیشترین مفسران و شارحان ابن عربی شیعیان بوده اند در حالیکه ابن عربی بظاهر شیعه نبوده است . و این خود بزرگترین علت غیبت امام زمان است . یک صوفی حق در لباس هر مذهب و شریعتی ، حقیقت و نور هدایت را آشکار می کند زیرا نور محبت الهی و شفاعت و رستگاری در هر لباسی شناخته می شود بواسطهٔ طالبانش . همانطور که تشنه ، آب را می شناسد . هدایت همان نور محبت الهی است و مذهب امامیه مذهب عشق بیواسطه و نامشروط به همهٔ خلایق است . و تشنگان حقیقت و هدایت در واقع تشنگان محبت خالص و بی چون و چرایند و لذا چون به سرچشمه ای از این محبت رسیدند بی چون و چرا تسلیم می شوند و اطاعت می کنند . و این اطاعت از عشق است .

فصل چهارم

زن محمدی

۱- پیامبر اکرم (ص) می فرماید " اکثر ساکنان دوزخ زنانند " . و باز می فرماید " شیطان همواره بصورت زن درمی آید و به صورت زن می رود " . و در عین حال می فرماید " در این دنیا فقط سه چیز را دوست می دارم : زن ، عطر و ذکر " و نیز می فرماید " در همهٔ عمرم شبی نبوده که با یکی از زنانم مجامعت نکرده باشم " . و نیز می دانیم که هویت اجتماعی نهضت محمدی در آغاز رسالتش آشکارا نبرد برای آزادی زنان از بردگی مردان عرب بود . و لذا نخستین کسی که به محمد ایمان آورد و جان و ثروتش را برای دینش فدا کرد خدیجه بود . و نیز اولین شهید دین محمد یک زن بود . و نیز دین محمد را دخترش به ارث برد که نخستین امام و وصی کامل دین او بود . و نیز فقط در دین محمد است که مقصود از خلقت هستی یک زن است یعنی فاطمه . و نیز می فرماید " از زن بد بگریزید و از خویش بپرهیزید و در هراس باشید . " و زن کامل در دین محمد زنی است که نه او به مردی نگاه کرده باشد و نه مرد نامحرمی صورتش را دیده باشد همچون فاطمه . یک نقاب !

۲- دین محمد ، دین رهائی زن از اسارت پائین تنه و شهوت است . و برترین اجر مؤمنان در بهشت نیز همسر باکره و قدیس و بغایت زیباست که عاشق بر مرد خویش است .

۳- در دین محمد ، زن هم مظهر جمال خداست و هم مظهر پلیدی شیطان است .

۴- در هیچ مذهب و مکتب و قانونی ، همچون دین محمد ، زن دارای این حدّ از عزّت و رحمت و قداست و الوهیت نیست . و لذا زن هم خدایگونه پرستیده می شود و هم تنبیه می شود و کتک می خورد تا قداست خود را از دست ندهد .

۵- هیچ پیامبر یا فیلسوف و انسان بزرگی چون محمد ، عاشق بر زن نبوده است و این عشق را عیان و بیان کرده است و آشکارا در طی عمرش سیزده همسر اختیار کرده است . و علناً می گوید که : ما پیامبران در قدرت شهوانی از همهٔ مردمان قدرتمندتریم و همچون خروس سفیدیم که هرگز سیر نمی شویم .

۶- در دین محمد ، خدا و شیطان هر دو از زن آشکار می شوند . و لذا عارفان دین محمد همه عاشق بر زلف و چشم و ابرو و خد و خال و لب و دندان هستند .

۷- دین محمد تنها مذهب و مکتب و قانونی است که به زن رسماً حق طلاق و انتخاب همسر و حق ارث اعطا نموده و هیچ وظیفهٔ دنیوی و مادی برای زن قرار نداده و او را از همهٔ اسارتها و وظایف معیشتی مبرا ساخته است و حتی از بابت شیر دادن به فرزندش نیز برای او حقوقی از جانب شوهرش مقرر نموده است و زن از بابت زندگی و معیشت خود در خانهٔ شوهر هیچ وظیفه ای شغلی ندارد و شوهر باید او را در حد توان تأمین سازد . و تنها و تنها وظیفهٔ واجب زن اینست که به لحاظ جنسی در رابطه با شوهر تمکین نماید و در غیر اینصورت طلاقش واجب است . تنها رسالت وجودی زن در خانهٔ شوهر فقط تمکین جنسی و حفظ عفت و عصمت خودش می باشد و لاغیر . و این کل دین زن است . و لذا می فرماید " زنان با اشتغال در خانه از ثواب مجاهدان فی سبیل الله در میدان جنگ برخوردارند " و نیز می فرماید " بوی عطر زن در کوچه و خیابان عین زنای اوست . " و نیز می فرماید " اگر زن به هیچ مردی نگاه نکند بخشوده و رستگار است " و اینست کل شریعت زن.

۸- در هیچ مذهبی چون دین محمد ، زن تا این حد مفتخر و آزاد و خدایگونه نیست اگر حافظ عصمت خویش باشد . و مظهر شیطان است اگر چنین نباشد .

۹- محمد تنها پیامبر و حکیمی است که ازدواج را سنت دین خود و نیمی از ایمان محسوب کرده است و هر که از این سنت سرباز زند از دین او بیرون است .

۱۰- در دین محمد ، امری مقدس تر و واجب تر از ازدواج و رابطهٔ جنسی حلال نیست و به امت خود علناً توصیه کرده است که همه شب با زنان خود مجامعت کنند . چرا ؟ زیرا فقط در اینصورت است که زن و مرد متأهل از ام الفساد دین و دنیا یعنی هرزه گی و فحشاء و هیزی نجات می یابند و پاک می شوند . تا آنجا که می فرماید : هر گاه که از کسی خوشت آمد فوراً با همسر خود مجامعت کن تا پاک شوی .

۱۱- در دین محمد رابطهٔ جنسی حلال ، یکی از ارکان تزکیهٔ نفس و تقدیس دل و جان و راز سلامت دین و دنیا است . و این مختص دین محمد است .

۱۲- و نیز در دین محمد ، زن دشمن آشکار ایمان مرد و خطرناکترین دشمن اوست و مظهر شیطان . چرا ؟

۱۳- و می فرماید : برای امت خود از هیچ چیزی به اندازهٔ زنا و شراب نمی ترسم . و این بدان معناست که امت محمد ، امتی شهوانی است زیرا مستی شراب نیز مکمل شهوت پرستی است . و میل به رابطهٔ جنسی و قدرت شهوت نشانهٔ حیات قلبی شدید است و لذا استحکام خانواده در امت محمد ، دو صد چندان است و ابتلای به نژادپرستی نیز به همین میزان می باشد که دشمن دین است . در حقیقت هر خیری در حیات دنیا دارای شری بهمان میزان و شدت است و لذا امت محمد ، امتی شدیداً دیالکتیکی است و لذا ادبیات و حکمت عرفانی در اسلام دارای غایت دیالکتیک است که هستهٔ مرکزی تفکر خلّاق می باشد و خود قرآن دارای دیالکتیکی ترین مفاهیم در عرصهٔ اندیشه و ادراک است که دال بر اشد توحید و وحدت است .

۱۴- این نیز یک واقعیت جهانی است که امروزه زن مسلمان دارای افتخارآمیزترین و شاهانه ترین زندگی در قیاس با سائر زنان است و در خاندان ها براستی سلطنت می کند هم بعنوان همسر و هم مادر . و زنان با عفت براستی سلاطین پس پردهٔ خانواده های مسلمان هستند هرچند که در عصر مدرنیزم تحت تأثیر فرهنگ غربی در حال از دست دادن موقعیت خود می باشند زیرا بازیچهٔ فریبی بنام برابری شده اند .

۱۵- زن در فرهنگ اسلامی از هر حیث همانطور که ذکرش رفت بسیار برتر از مرد است و زن غربی کمترین تصور و احساسی از این برتری ندارد . و لذا " برابری " موجب سقوط و تباهی زن مسلمان است .

۱۶- در دین محمد ، زن حق کارکردن به قصد معیشت یا هر وظیفهٔ دیگری را ندارد و بایستی محبوب و سرور خانه باشد و نیز مظهر رحمت و عصمت و وفا . و زن بایستی از بابت هر کاری که در خانه می کند از شوهرش حقوق دریافت کند و یا میتواند اصلاً هیچ کاری نکند . و فقط از بابت همخوابگی و تمکین جنسی حق هیچ معامله ای با شوهر را ندارد .

۱۷- پس معلوم است که در دین محمد ، مسئله رابطه و تمکین و ارضای جنسی و شهوانی امری بس واجب و پراهمیت و سرنوشت ساز است که تماماً منوط به زن می باشد و زن از بابت همین یک وظیفه است که از هر وظیفهٔ مادی دیگری مبرا شده است. و این وظیفه هم برای زن چیزی جز وظیفهٔ عشق ورزی و احیاء و استمرار حیات در خانواده نیست. و نیز میدانیم که در خانه ای که رضایت جنسی نباشد آن خانه جهنم واقعی است و در آن هیچ حقی رعایت نمی شود .

۱۸- پس زن رسول عشق ، زندگی ، نشاط و لذت در جامعه است که این رسالت اساس عفت و عصمت و استحکام و عدالت و نظم و آرامش و سعادت جامعه می باشد .

۱۹- میزان بی عدالتی و تشنج و فساد و بی قانونی و ناامنی در جامعه همان میزان فقدان رضایت جنسی در خانواده هاست . پس زن علت العلل سعادت و شقاوت جامعه است . خوشبخت ترین و بدبخت ترین زن در دین محمد امکان پیدایش دارد .

۲۰- تمکین جنسی و عصمت کل رسالت وجودی زن در جهان است که از زن مظهر جمال خداوند را آشکار می سازد. به همین سادگی !

۲۱- تمکین جنسی برخلاف تصور عامه که چیزی مترادف تسلیم محض جنسی است عبارت از ممکن ساختن برقراری رابطهٔ جنسی رضایتمند است. همانطورکه تمکین از امکان است. و این مستلزم یک رابطهٔ عاطفی و صمیمانه و قلبی و با محبت است و تسلیم محض جسمانی نیست .

۲۲- خود زن نیز بمیزانی که این تمکین جسمی – روانی را پدید می آورد بطور فزاینده مورد محبت شوهر قرار می گیرد و خودش نیز به لحاظ باطنی به عفت و عصمت قلبی می رسد و از هرزه گی و هیزی پاک می شود زیرا زن در دل دادن به شوهر است که به لحاظ نفسانی مصون و ایمن می گردد و مرد بیگانه بر دلش وارد نمی شود . پس تمکین جنسی – عاطفی زن اساس عصمت باطنی اوست و راز هدایت او .

۲۳- زن اگر به شوهر دل ندهد رابطهٔ جنسی رضایت بخشی در طرفین رخ نمی دهد و هر دو در قحطی جنسی می مانند و این اساس فحشاء و هرزه گی و زنا و طلاق است .

۲۴- دل دادن زن به شوهر از ایمان و عصمت اوست و دل دادن شوهر به زن از کفر و بی عصمتی اوست .

۲۵- آنجا که زن به شوهرش دل می دهد مظهر رحمت و جمال حق می گردد ولی آنجا که زن دل نمی دهد و مرد به زن دل میدهد زن مظهر شیطان می شود و خصم ایمان و عزت مرد می گردد .

۲۶- برای مرد حماقت و کفری بدتر از دل دادن به زن نیست و برای زن حماقت و کفری بدتر از دل ندادن به مرد نیست .

۲۷- زنی که به شوهر دل نمی دهد علناً و عمداً قصد پلیدی و مکر و سلطه گری دارد و همین اساس روسپی گری و بی عصمتی زن است .

۲۸- دوزخ های زناشوئی در هر خانه ای حاصل دل دادن مرد به زن و دل ندادن زن به مرد است . و این اساس همهٔ مظالم و مفاسد اجتماعی است .

۲۹- در جامعه ای که حکومت ستمگری فرمان می راند دال بر این حقیقت است که اکثر زنان در این جامعه دل به مردان خود نمی دهند و لذا اکثر مردان هم زن ذلیل هستند و هم حکومت ذلیل .

۳۰- حکومتهای ظالم ، حکومتهای زن ذلیل هستند و حاکمانش جمله در قحطی جنسی بسر می برند و این قحطی را بصورت استبداد تخلیه می کنند . اشتغال زنان در بیرون از خانه نشانهٔ دیگری از این ستم است .

۳۱- زیبائی ، رحمت و عصمت مثلث وجود زن است که در رابطه با مردش در دو سمت کاملاً متضاد الهی و ابلیسی به کمال می رسد .

۳۲- میزان زیبائی و رحمت و عصمت در زن هم سو و امری واحد است . رحمت و محبت زن به مردش موجب رونق و تکامل عصمت و پاکی ذات شده و جمال الهی او از ذاتش متجلی می گردد . و همهٔ اینها در چشم مرد است که رخ می دهد .

۳۳- زن در مرد به الوهیت می رسد و در بازار به مجسمهٔ شیطان بدل می شود .

۳۴- همهٔ صفات مرد نیز در زن است که تعالی و یا سقوط می یابد .

۳۵- زن قلمرو ادراک و تجربهٔ الوهیت یا شیطنت مرد است . از وجود خویشتن .

۳۶- زن و مرد ظهور خویشتن خویش یکدیگرند .

۳۷- زن در چشم و دل مردش مستمراً یا پاکتر و باکره تر می شود و یا فاسدتر و فاحشه تر . و این بسته به آن است که مردش که باشد و با مردش چه کند .

۳۸- کمال و الوهیت رابطهٔ زناشوئی ، مقام عاشقیت زن و معشوقیت مرد است . همانطور که غایت شیطانی این رابطه هم عاشقیت مرد و معشوقیت زن است .

۳۹- آنچه که زن را مظهر جمال حق می سازد اراده به عاشق بودن است و آنچه او را مظهر شیطان می سازد اراده به معشوق بودن و پرستیده شدن است .

۴۰- همهٔ زنان بزرگ تاریخ اسوه های عاشقیت نسبت به مردان بزرگ بوده اند : هاجر، مریم، خدیجه، فاطمه.

۴۱- زشتی، شقاوت و پلیدی و روسپی گری زن معلول طبیعی اراده به محبوب بودن است. کید عظیم زن فلسفهٔ زن در عرصهٔ اراده به معشوق بودن است .

۴۲- محبوب بودن سرنوشت سازترین امتحان برای زن است . زنی که این محبوبیت را ابزار سلطه بر مرد سازد مبتلا به منفوریت و لعنت می شود و آنکه آنرا بستر اطاعت بی چون و چرا از مردش نماید رستگار است . این منشأ خوشبختی و بدبختی زن است .

۴۳- زن بمیزانی که از محبت حربهٔ سلطه می سازد بسوی زشتی و شقاوت و منفوریت در چشم و دل مرد می رود و از مرد ساقط می شود و این آغاز روسپی گری اوست .

۴۴- بیماریهای اعضای جنسی زن معلول سوء استفادهٔ او از محبت مرد است که محبت را حربهٔ سلطه بر مرد می سازد تا مردش را برده و پرستندهٔ خود سازد و از وی اطاعت نکند مثل سرطان پستان و رحم و یا انواع عفونت ها و دردهای زنانگی که گاه زن را بسوی گندیدگی آشکارا می کشاند و منفور هر مردی می سازد . تعفن نشانهٔ آشکار زن شقی و روسپی صفت است که حق محبت را ادا نمی کند و به محبت مرد ستم می نماید و اهل تمکین جنسی و پذیرش ولایت از جانب مردش نیست . این نوع زن مظهر شیطان می شود .

۴۵- رابطهٔ زن و مرد رابطهٔ ذات و صفات در یک موجود واحد است . زن مظهری از هستی فی ذاته است و لذا جمال محض است . و مرد هم مظهر صفات بی ذات . و اینست راز نیاز مرد و ناز زن . الا مردی که در سیر و سلوک عرفانی به هستی فی ذاته در خویشتن نائل آمده باشد یعنی حوای وجود خود را یافته باشد و این انسان کامل است . همینطور زنی که از ذات خود بسوی صفات کمالی در حرکت باشد که کمالش همان زن کامل می باشد .

۴۶- پس عشق مرد به جمال زن همان عطش ذاتی مرد است به ذات وحدانی خویشتن . یعنی عطش صفات بسوی ذات .

۴۷- پس از منظر حکمت و هستی شناسی رابطه و نسبت مرد به زن همان نسبت عدم به وجود است زیرا صفات بی ذات همواره احساس نابودی می کند و در زن قرار می گیرد یعنی زن مظهر ذات است همانطور که در خلقت ازلی هم حوا از بطن آدم آفریده شده است و مظهر باطن و ذات اوست .

۴۸- نسبت مرد به زن به مانند نسبت تن به روح است . و عطش شهوانی مرد به زن همان ارادهٔ صفات بی ذات (عدم) بسوی ذات است یا ارادهٔ الحاق تن به روح است .

۴۹- پس اگر مرد نسبت به زن احساس پرستش خدایگونه دارد همان پرستش عدم نسبت به وجود است پرستش صفات نسبت به ذات ، پرستش تن نسبت به روح . پرستش ظاهر نسبت به باطن . پرستش ماده نسبت به معنا .

۵۰- بنابراین عشق جنسی چیزی جز احساس وجود نیست ، احساس جاودانگی ! و از این منظر بهتر می توان به راز عطش جنسی خارق العادهٔ پیامبران و عارفان پی برد . و این معنا که هر مردی از آغوش زنی به معراج می رود .

۵۱- به همین دلیل عشق و عاشقیت برای زن امری مهمل و نامفهوم و مظنون است و هرگز آنرا درنمی یابد و عشق زن چیزی برتر از عشق مرد نسبت به خویشتن نیست و لذا عین خودپرستی است و خودشیفتگی . او عاشق بر عشق مرد است دربارهٔ خود .

۵۲- بنابراین عشق جنسی تماماً هستی شناسی است .

۵۳- زن مظهر وجود فی نفسه و هستی محض است یعنی همان چیزی که فلاسفه و حکیمان در جستجویش هستند . پس زن از منظر یک عارف جمال حقیقت است یعنی جمال سوفیا .

۵۴- مرد یا از زن به حقیقت خویشتن می رسد و یا از حقیقت جوئی اش به زن می رسد . و لذا عشق عرفانی نیز نهایتاً دیدار با حقیقت حوائی وجود است آنگونه که در ادبیات عرفانی شاهدیم .

۵۵-زن مظهری از هستی فی ذاته است ولی این هستی خویش را فقط بواسطهٔ معرفت بر عشق مرد نسبت بخویشتن در می یابد.

۵۶- زن " زیبای خفته " است که بواسطهٔ عشق مرد بیدار می شود و خود را می یابد . و لذا زن غریزتاً به جستجوی مردی است که عاشق بر او باشد این همان معنای اراده به معشوق بودن در زن است که عین معنای اراده به وجود آمدن است و شدن .

۵۷- زن با نگاهش به مرد هستی می بخشد و مرد با دستانش به زن هستی می بخشد . با لمس کردنش وی را بیدار می کند .

۵۸- مرد و زنی که در نخستین رابطه با جنس مخالف و در نخستین عشق، هستی نیافت بتدریج مبدل به موجودی هرزه و روسپی میشود و این تلاشی عبث و عذاب آور جهت بوجود آمدن است و رهائی از عبث و عدم . تلاشی عبث برای رهائی از عبث.

۵۹- از این منظر بهتر می توان به ارزش و حق ازدواج در دین پی برد که حقی وجودی و ذاتی است و الهی . چرا که وجود همان خداست و وجودیابی همان خدایابی است .

۶۰- عشق عموماً فقط یکبار به سراغ آدمی می آید و بندرت تکرار می شود . این راز "نخستین عشق" است و عشق های بعدی اکثراً تصنعی و تقلیدی و بازیگری است یعنی روسپی گری .

۶۱- پس ازدواج و عشق زناشوئی و صبر و تأمل در آن و معرفت دربارهٔ آن و ادای حقوق آن تماماً تلاشی برای دستیابی به هستی جاوید در حیات فانی است .

۶۲- رابطهٔ جنسی کارگاهی است که در آن ذات و صفات بین زن و مرد مبادله می شود . زن موجب بخودآئی ذات مرد است و مرد هم موجب بخودآئی صفات زن است . و لذا در این مبادله عموماً مرد به معناپرستی می رسد و زن هم به ماده پرستی . زیرا ذات اشاره به حقیقت واحد و لامتناهی دارد همانطور که صفات هم اشاره به مادیت و ظهور و بروز می کند . و لذا در این رابطه مرد باطن گرا می شود و زن هم ظاهرپرست و جلوه گر.

۶۳- در این مبادله اگر باطن گرائی مرد بسوی غیرخدا میل کند به انحراف و تباهی و قحطی ذات مبتلا می شود و زن هم اگر در این جلوه گری به غیر شوهرش میل کند به عذاب و حس نابودی مبتلا می شود که روسپی گری اوست .

۶۴- همواره هرزه گی و روسپی گری آدمی پس از ناکامی و تباه سازی عشق اول ، آغاز می شود به سودای عشقی دیگر . و این سودائی کاذب و ویرانگر است . راه نجات نه در تجدید تصنعی و بازاری عشق بلکه در احیای گوهرهٔ همان عشق اول است که از طریق ادای حقوق پایمال شده اش ممکن می شود که چه بسا منجر به عشق عرفانی می گردد .

۶۵- عشق جنسی مهمترین چیزی است که باید فهم شود که بدون فهم آن هیچ چیزی در این حیات فهم نمی شود .

۶۶- زن در هیچ مذهب و مکتبی چون دین محمد و عرفان اسلامی ارج نهاده نشده است و بلکه در اکثر مذاهب و مکاتب رایج در جهان از حد یک کالای جنسی فراتر نمی رود و چون پیر شد یک کارگر مفت و ارزان .

۶۷- زن فقط در دین محمد است که خدایگونه است و آئین خدایگونگی پیش روی او نهاده شده است آنهم در غایت رحمت و عزت .

۶۸- آنانکه دین اسلام را دین خفت و بدبختی زن می پندارند یا دیوانه اند یا شیطان پرست .

۶۹- زن فقط با معرفت دربارهٔ عشق مرد و درک و ادای حقوق این عشق و ماندن در این عشق است که به سعادت دو دنیا نائل می آید که آن تمکین جنسی ، اطاعت قلبی از شوهر و حفظ عصمت و حجاب است .

۷۰- و امروزه که عصر وسوسهٔ شیطانی اشتغال پرستی زن در بازار است فقط با درک این سخن مذکور پیامبر می توان نجات یافت که : " اجر اشتغال زن در خانه همسان جهاد مرد در راه خداست . " و هر زنی این جهاد اکبر را بخوبی درک می کند ، جهاد جلوه گری نکردن در بازار . رزقی که زن در بازار کسب می کند حرام ترین رزق ممکن است . همانطور که بقول رسول اکرم آرایش و زینت و عطر زن در خانه و برای شوهر از عبادات است و در بیرون عین زناست . یعنی همین عمل واحد می تواند زن را به خدا برساند و خدایگونه کند و یا مجسمهٔ شیطان سازد .
مرد مسلمان در هر مرتبه ای از مسلمانی ، ذره ای از مهر محمدی را با خود داراست و لذا زن مسلمان در عشق با مردش از عالیترین نوع عشق برخوردار می شود و اگر حق آنرا ادا کند سعادتمندترین زن ها می شود و در غیر اینصورت بدبخت ترین زنها می شود .

فصل پنجم

دموکراسی محمدی

۱- محمد (ص) تنها پیامبری است که در زمان حیات خودش موفق به تشکیل حکومتی بر مبنای اعتقادات دینی گردید . بنابراین مسلمانان دارای الگوی بسیار واضحی برای تشکیل یک حکومت اسلامی هستند. و میتوان درک کرد که چگونه یک جامعهٔ بدوی و وحشی در طی کمتر از ربع قرن تبدیل به یک جامعهٔ متمدن و اخلاقی شد که کل جهان را تحت تأثیرش قرار داد و الگوی پیشرفت شد .

۲- محمد در طی عمر رسالت خود حدود هفتاد جنگ داخلی را جهت احقاق آرمان خویش رهبری نمود . در حقیقت او آرمان خویش را بر خون بنا نمود و در این راه بزرگترین پهلوان اسطوره ای حجاز یعنی علی (ع) را که نوجوانی بیش نبود بخدمت گرفت که یک تنه سپاهی را حریف بود . این از کرامات درجه اول وجود محمد بود که مریدانش اکثراً اساطیری عمل می کردند که هر مؤمنی دهها غیرمؤمن را حریف بود .

۳- دین محمد تنها دینی است که بدون معجزات فیزیکی به پیروزی رسید . معجزهٔ دین محمد ، بیان و کلام او بود یعنی قرآن . به همین دلیل تا مدتها رایج ترین سلاح کفار در قبال محمد و پیروانش تکه ای پنبه بود که در گوش می نهادند تا ایمان نیاورند و بتوانند به عداوت خود با محمد ادامه دهند . بنابراین تنها سلاح محمد در فتح شبه جزیرهٔ عرب و جهان ، سلاح منطق و بیان و بلاغت و معرفت بود . و سلاح کفار هم پنبه بود و هلهله و شمشیر و ترور و شکنجه . و جنگهای محمد تماماً دفاعی بود و پیشگیری .

۴- محمد حکیمی مصلح و آرمان گرا بود که اندیشه های انقلابی خود را در قلب وحشی ترین قبایل بشری بر روی زمین محقق ساخت .

۵- محمد هر چه که بسوی پیروزی و غلبه بر کفار و اشراف و جاهلان به پیش می رفت دموکراتیک تر می شد و غیر نظامی تر عمل می کرد و شورائی تر می گشت . و این بدان معناست که محمد بسوی حاکمیت عقل در حرکت بود و منظوری جز حکومت عقل و فطرت نداشت و لذا خانهٔ او و میدان های جنگ همواره کلاسهای درس و محل سئوال و پاسخ بود و تعلیم حکمت و اخلاق و علم .

۶- محمد چوپانی مزدور بود که در طی کمتر از ربع قرن یک تنه بسوی تشکیل یک جامعه و حکومت آرمانی حرکت نمود و موفق شد و لذا هنگام مرگش برای خود جانشینی معرفی کرد .

۷- خطبهٔ غدیریه در حقیقت یک دعای عرفه است و غدیرخم هم عرفات محمد و علی و امت اسلامی است . و تنها جمله ای از این خطبه که علی را وصی می سازد اینست که : هر که من مولای اویم زین پس علی مولای اوست . و این یک وصایت عرفانی است و نه صرفاً سیاسی . این جمله مسلمانان را امر به پذیرش علی (ع) بعنوان خلیفه نمی سازد بلکه آشکارا فقط مؤمنان مخلص را مخاطب می سازد و حقیقتی را به ارث می نهد . آیا براستی چند درصد از مسلمانان یا چند نفر از مردمی که در آن واقعه حضور داشتند پیامبر را مولای خود می دانستند ؟ همان چند نفر علی را مولا و امام و مقتدای خود قرار دادند . آدمی از مولای خود اطاعت بی چون و چرا می کند و پیامبر می دانست که تعداد انگشت شماری او را مولای خود می دانند و لذا پیامبر هم اصلاً توقع نداشت که پس از مرگش مسلمانان علی را وصی او قرار دهند . پیامبر به یقین می دانست که پس از مرگش چه واقعه ای رخ می دهد نه بواسطهٔ وحی بلکه واقعیت جاری .

۸- اگر واقعهٔ غدیر خم رخ نمی داد با مرگ پیامبر فوراً علی و مؤمنانش کشته می شدند و یک سلطنت خودکامه و فردی پدید می آمد و طومار اسلام به تمام و کمال پیچیده می شد . معرفی علی بعنوان وصی عرفانی و جانشین نبوت بود که بین اعضای باند سقیفه تفرقه انداخت و آنان را مجبور ساخت تا به آن شورای نمایشی تن دهند و حکومت را آشکارا سلطنتی نسازند و لااقل علی را هم بعنوان یکی از اعضای شورا به حساب آورند.

۹- واقعهٔ غدیر خم موجب شد که خلفای بعدی به تقلید از علی بپردازند و ظاهری از اسلام را حفظ کنند و علناً علی را حذف و نابود نسازند و مؤمنان قتل عام نشوند و علی را با یک توجیه سیاسی کنار گذاشتند : جوانی و فقدان محبوبیت بین قبایل . زیرا علی از هر قبیله ای چند نفری را در جنگها به قتل رسانیده بود . پس علی را قربانی سن کم و وحدت مسلمین و مصلحت نظام نمودند. و علناً آنکه جانشین سیاسی پیامبر شد عبدالرحمن عوف بود که در پس پرده حکومت را همچون یک پدرخوانده

رهبری می کرد زیرا به مثابهٔ بزرگترین بانکدار شبه جزیرهٔ حجاز بود . این یک دموکراسی مدرن بود همچون همهٔ دموکراسی های عصر جدید . و این اولین حکومت دموکراتیک در تاریخ بود .

۱۰- بیست و پنج سال از مرگ پیامبر بطول کشید تا مسلمانان باور کردند که تنها جانشین برحق پیامبر کسی جز علی نیست ولی این باور بسیار دیر رخ نمود زیرا جامعهٔ مسلمین بر اساس یک نظام خودکامهٔ سلطنتی شکل گرفته بود و بار دگر اشرافیت بر تخت سلطنت نشسته بود منتهی بنام اسلام و حکومت اسلامی . و لذا علی در تمام عمر حکومت پنج ساله اش مشغول جنگ داخلی بود تا کشته شد آنهم بدست یکی از مریدان خود . علی بدست شریعت جاهلانه کشته شد ، اسلامی که از دین محمد جز نماز و روزه را درک نکرده بود و عشقی جز بهشت اخروی نداشت . علی را نفاق کشت نه کفر و طاغوت و اشرافیت .

۱۱- دستگاه اموی سوار بر جهل و نفاق مردم شد و مردم را به جان علی انداخت و به قتل رسانید . علی را دموکراسی به قتل رسانید یعنی مردم سواری معاویه .

۱۲- محمد به قدرت بیان و شمشیر بر جاهلیت عرب فائق آمد و اسلام را به مردم هدیه کرد و آنگاه گفت : لااکراه فی الدین ! اینک انتخاب کنید . امامان هم این قانون را سنت زندگی اجتماعی خود کردند و لذا خانه نشین شدند زیرا اکثریت مردم اشرافیت اموی و عباسی را ترجیح دادند . و این یعنی دموکراسی دینی به معنای حقیقی کلمه .

۱۳- علی (ع) هم پس از مرگ پیامبر به جای رفتن به مسجد و مردم را به دور خود بسیج کردن به خانه رفت تا مردم چه می کنند . و مردم بر دور باند سقیفه گرد آمدند و لذا علی هم با این باند مبارزه نکرد و بلکه در سیاست خارجی آنان را مشورت می داد تا حداقل مسلمانی نابود نشود . این یعنی دموکراسی اسلامی . اگر اکثر مردم به دور علی جمع می آمدند بدون شک علی با باند سقیفه مبارزه می کرد و بر جای رسول می نشست و حکومت را بدست می گرفت .

۱۴- خطبهٔ غدیر خم اساس دموکراسی اسلامی است که بر محور لااکراه فی الدین قرار دارد . هر که را من مولایم علی مولاست . و علی هم گفت : من آخرین انسانی هستم که برای دین خدا قتال کرده ام . این نیز بیان دیگری از دموکراسی اسلامی است . یعنی زین پس کسی حق ندارد به اسم دین برای دین خدا قتال کند زیرا مردم به عقل رسیده اند و باید انتخاب کنند . بنابراین زین پس تنها جهاد برای دین جهاد بیان و قلم است و اینست که پیامبر می فرماید که مرکّب علمای دین من از خون شهیدان برتر است .

۱۵- لذا ظهور موعود و تأسیس حکومت عدل جهانی او نیز یک واقعهٔ دموکراتیک است همانطور که طبق روایات شیعی بخش عمده ای از کافران قبل از تأسیس حکومت جهانی او بدست یکدیگر نابود می شوند و مابقی بشریت به رهبری امام تن می دهد . گوئی در یک جنگ جهانی قدرتهای ستمگر نابود می شوند و بشریت باقی مانده تسلیم حقیقت امام می شود . چرا که حاکمیت جابرانهٔ عدالت و حقیقت هیچ ارزشی ندارد و منجر به نفاق می شود که اشد کفر است .

۱۶- رسولان الهی مظهر عشق به مردم هستند و محمد که کمال این عشق و رحمت است مقام لقای الهی و معراجش را بخاطر مردم ترک گفت و این مقام را نثار مردم نمود. پس دموکراسی بمعنای ادای حق مردم و توده ها ، شاهی برتر از محمد ندارد. محمد مظهر کمال دموکراسی است یعنی دموکرات ترین انسان تاریخ است. و واقعهٔ غدیر خم بالاترین حجت این ادعاست که دوست و برادر و وصی و نور باطن خودش علی را هم فدای مردم کرد.

۱۷- عشق محمد به مردم و توده های عامی چنان است که گاه خداوند را به فغان می آورد که : ای محمد نزدیک است که از غم مردم قلبت از چشمانت بیرون آید . این عشق بحدی است که خداوند او را تهدید به شرک می کند که مبادا در این عشق مشرک شوی و یا ارادهٔ توده ها را بر ارادهٔ حق ترجیح دهی .

۱۸- از جمله حقایق موجود در خطبهٔ غدیریه اینست که محمد ، خود را فقیرترین افراد بشری می نامد و بخاطر این فقر بر کل بشریت فخر می کند . و این ذات کمونیزم است . پس محمد کمونیست ترین انسان تاریخ نیز هست همانطور که دموکرات ترین انسان ها همانطور که آزادیخواه ترین انسانها .

۱۹- همهٔ مورخین و فرزانگان و محققین غربی اعتراف دارند که اندیشهٔ آزادی و دموکراسی و سوسیالیزم در اروپا تماماً وامدار معارفی است که از جهان اسلام به آنجا رسیده است که فلاسفهٔ غربی این معارف را دین زدائی و خدازدائی و سکولار نموده اند .

۲۰- و امامان شیعه جملگی شهید دموکراسی هستند که سردستهٔ آنها علی (ع) است که بمدت ۲۵ سال برای حق مردم خانه نشین شد و مهر سکوت بر لب نهاد .

۲۱- محمد ، برای مردم عرش را به فرش آورد و امامت تعیّن این حقیقت است : خدا در میان خلق !

۲۲- خود همو می گوید : بخدا سوگند که در کل تاریخ بشر هیچ کسی چون من برای مردم رنج نکشیده است از دست مردم و برای هدایت و سعادت مردم .

۲۳- محمد و امامانش اسوه های آزادی و مردم سالاری و سوسیالیزم در تاریخ بشرند .

۲۴- " خدا با مردم است " این سخن محمد بیان دیگری از وحدت خداپرستی – مردم پرستی است .

۲۵- فقط در عرفان اسلامی است که حق و خلق ، دو سر و دو روی سیر و سلوک روحانی محسوب می شوند یعنی خدا در خلق و خلق در خداوند درک می شود . فلسفهٔ ملاصدرا جامعترین بیان عرفانی از مردم سالاری الهی و الوهیت مردمی است . و عجبا که چهارمین و عالیترین مرحله از اسفار اربعه نهایتاً به خلق ختم می شود یعنی توده ها عریانترین آئینهٔ دیدار با حق هستند . و این کمال عرفان شیعه است . همانطور که در الهیات قرآنی یکی از اسمای الهی همانا شهید است یعنی خداوند شهید بر خلق و در خلق است : " خداوند بر همهٔ مخلوقاتش شهید است " قرآن – این شهادت بیان کمال عشق و توحید و وحدت وجود است . همانطور که در حدیث قدسی می خوانیم که خداوند عاشق خود را عاشق می شود و سپس به قتلش می رساند و آنگاه خودش دیهٔ او می شود . این نیز بیانی از آیهٔ مذکور است .

۲۶- پس در حقیقت نهایتاً باید گفت که این خدای محمد است که عاشق بر توده هاست و خدائی مردم سالار و دموکرات است . و لذا فقط در دین محمد است که مردم سالاری ممکن می شود و ماهیت دجالی دموکراسی غربی را رسوا می سازد و نشان می دهد که دموکراسی غربی یک دموکراسی ضد مردم است همانطور که ضد خداست .

۲۷- محمد تنها پیامبری است که خداوند سلاح بدستش داده و می گوید برای من با دشمنان من بجنگ تا همه بر من عاشق شوند و مرا بپرستند . پس خدای محمد ، خدائی عاشق خلق است و بلکه عاشق دشمنان خویش . و این شمشیر عشق خدا در دست محمد است که به همهٔ امامانش به ارث رسیده است .

۲۸- محمد پیامبری به یک دستش کتاب و بدست دیگرش شمشیر است .

۲۹- و کتاب محمد هم کتاب عشق است و خدای محمد هم خدای عشق و عاشقان است که فقط امور قلبی را می پسندد و پرستندگان ذهنی خود را مشرک و نجس و ظالم می خواند و آنان را عذاب می کند و همه را دعوت به ارتباط قلبی با خود می کند و لذا قرآن به لحاظی کتاب دل شناسی است و واژهٔ قلب در جای جای قرآن حضور دارد و حتی عقل و علم را هم قلبی و عاشقانه می خواهد و دل را خانهٔ خودش قرار داده است و می گوید من از رگ گردن به شما نزدیکترم . یعنی در درون شمایم و دیگر مرا در بیرون از خود مجوئید و مخوانید و مپرستید که نمی یابید و گمراه می شوید .

۳۰- پس خدای محمد ، خدائی تماماً انسانی و خلقی است و امّی . و از اهل کتاب و باسوادان و روشنفکران و اهل مدرسه بیزار است زیرا از دل بیگانه اند و عشق را تحقیر می کنند . و خود محمد هم تنها پیامبر واقعاً بیسواد است درحالیکه نه عیسی بیسواد بود نه موسی و نه ابراهیم . و عجبا که این عاشقترین انسان از قلب شقی ترین و فاسق ترین اقوام بشری ظهور کرده است و نه از قومی چون ایران که دارای طبعی عاشقانه و رئوف هستند . قومی که دختران خود را زنده بگور می کردند و زنان خود را چون احشام می فروختند و یا تعویض می نمودند .

فصل ششم

آزادی محمدی

۱- محمد(ص) آشکارا خود را در جناح مکتب اهل اختیار قرار داده است با این کلام مشهورش که: براستی که اهل جبر اهل دوزخند .

۲- خدای محمد نیز در کتابش توقع کمال مطلق اختیار را از انسان دارد و می گوید : اگر بگوئید که تقصیر همسر و فرزند و والدین و فامیل و حکومت و معلم و امثالهم است که سر از دوزخ درآورده ام دروغ می گوئید و می دانید و از شما مقبول نیست . در این آیه خداوند از همهٔ انواع جبرها آدمی را مبرا ساخته است : جبر خانواده ، جبر جنسی ، جبر سیاسی ، جبر اقتصادی و جبر تعلیم و تربیت و جبر اجتماعی و از جمله جبر وراثت و ژنتیک یعنی آدم در سرنوشت خویش دارای اختیار محض است .

۳- در منطق قرآنی (محمدی) آدمی فقط در امور ظاهری و کوتاه مدت دارای محدودیت است ولی در سرنوشت ابدی خویش دارای اختیار محض است . و این مکتب اصالت آزادی است .

۴- حضرت فاطمه (ع) می فرماید " خداوند را سپاس که به آدمی آزادی داد تا خیر را از شر جدا کند " – این نیز بیان دیگری از مکتب اختیار بعنوان فلسفهٔ شناخت شناسی و اساس ارزیابی است . فاطمه (ع) آشکارا آزادی و اختیار آدمی را علت العلل همهٔ ارزش های بشری می داند و چنین نگرشی درتاریخ بشر سابقه نداشته است . این مکتب اصالت آزادی و لیبرالیزم به معنای حقیقی کلمه است که آزادی را تبدیل به میزان می کند .

۵- محمد (ص) آیهٔ معروف به آیة الکرسی را که سخن از آزادی در دین (لااکراه فی الدین) است قلب قرآن نامیده است و برای هیچ آیه ای از قرآن تا این حد اهمیت و کرامت قائل نشده است .

۶- آیة الکرسی آشکارا بیان می کند که آدمی بواسطهٔ اکراه و زور و ریا نمی تواند بر دین خدا و هدایت و رشد و تعالی وارد شود و این بدان معناست که دین خدا و راه هدایت همان راه آزادی و اختیار است . این آیه آشکارا آزادی را بستر رشد نامیده است و اکراه و جبر را هم بستر گمراهی .

۷- آزادی در قرآن عبارت است از پذیرش مسئولیت کامل اعمال خویشتن . و خدا را شریک اعمال خود قرار ندادن و بلکه هیچکس دیگری را هم شریک نگرفتن . و لذا شرک بدترین گناهان و نابخشودنی ترین آنهاست که موسوم به ظلم عظیم است.

۸- انسان بمیزانی که خود را مسئول تمام عیار اعمال خود می داند در اعمالش آزاد است و بهمان میزان متعهد و مسئول است و لذا آزادی در قرآن بر حق مسئولیت استوار است و لذا عین دین و هدایت و رشد است .

۹- خداوند در کتابش می فرماید که کافران یعنی کسانی که علناً دین و خدا را انکار کرده اند هر گاه که توبه کنند خدا همهٔ گناهان آنها را یکجا می بخشد ولی مشرکین و منافقان را عذاب می کند . و این بمعنای حمایت خداوند از آزادی انسان است .

۱۰- اگر محمد تنها پیامبر مسلح و جنگجو است بدان معناست که خداوند او را به نبوت و رسالت خود برگزیده و آنگاه او را مسئول تمام عیار این رسالت کرده است تا از آن دفاع کند و برایش قتال نماید . و لذا محمد تنها پیامبر آزاد و آزادیخواه تاریخ است که مسئولیت برگزیده گی خود در نزد خدا را هم خودش به دوش کشیده است . یعنی خداوند به محمد وحی می کند ولی او را مسئول این وحی قرار داده است یعنی خداوند محمد را مسئول خود خدا هم قرار داده است و محمد مسئولیت خدا را هم بر دوش گرفته است و اینست راز ختم نبوت و کمال آن و ظهور انسان کامل و خلیفهٔ خدا . و اینست معنای آزادی کامل که عین مسئولیت کامل است . چنین معنای حیرت آوری از آزادی فقط در دین محمد موجود است که یک آزادی الهی است . یعنی خداوند آدمی را بر جای خود نشانده و می گوید که خدا باش همانطور که می خواهی و همواره می خواستی .

۱۱- پس دین محمد ، دین خدایگونگی انسان است و چون خدا مظهر اختیار و آزادی و قدرت مطلق است پس دین محمد دین آزادی مطلق انسان است . یعنی انسان مجبور است که آزاد باشد و چاره ای جز این ندارد . این یعنی مکتب اصالت مطلق آزادی و آزادی مطلق انسان : جبر آزادی !

۱۲- و اگر کسی میل ندارد که آزاد باشد باز هم آزاد است ولی حق ندارد با آزادی بازی و مکر نماید که در اینصورت خداوند او را سخت عذاب می کند یعنی آنانکه آزادی و جبر را مخلوط کرده اند و آزادی بازی می کنند و اینان مشرکین هستند که کانون ظلم عظیم هستند . همچون آزادیخواهان عصر جدید که در واقع آزادی بازان هستند و ظالمان بزرگ و حقه باز .

۱۳- یا جبر یا آزادی : اینست دین محمد ! آنانکه جبر را انتخاب می کنند بسوی دوزخ می روند و آنانکه آزادی را انتخاب میکنند به بهشت می رسند و این دو نوع حرکت و رشد و سیر الی الله است. ولی مشرکان و منافقان هلاک می شوند و هیچ رشدی ندارند و در نزد خدا منفورترین مردمانند .

۱۴- آنانکه آزادی و استقلال را انتخاب می کنند چون مسئول اعمال خویش هستند لذا اعمال خود را محدود می کنند و رهبری می نمایند و لذا جبر را تجربه و درک می کنند . و آنانکه جبر را برمی گزینند در واقع نمی خواهند مسئول اعمال خود باشند چون می خواهند که هر کاری که دلشان می خواهد بکنند و لذا مسئولیت اعمال و سرنوشت خود را به گردن جامعه و حکومت و زمانه می اندازند و بدینگونه آزادی را هم تجربه می کنند .

۱۵- آنانکه ظاهراً محدودند باطناً آزادند و بالعکس . جبر و آزادی تجربهٔ بود و نبود است . آزاد بودن عین بودن است و مجبور بودن تجربهٔ نابودن است . پس آنکه انتخاب می کند در کارگاه خلقت وارد می شود و هستی اش را کشف و درمی یابد. و هستی خداست که از دو راه دوزخ و بهشت درک می شود یعنی از راه جبر و آزادی .

۱۶- در هیچ مکتبی آزادی از چنین معنای الهی و انسان محورانه و ذاتی برخوردار نیست که در اندیشه و احساس و زندگی و دین محمد . آزادی و اختیار بمعنای عرصهٔ خود – خدائی انسان تا رسیدن به مقام کن فیکون که آزادی و اختیار مطلق است . و برای رسیدن به این آزادی انسان باید ارادهٔ فردی و غریزی و فعلی خود را در احکام و ارادهٔ خداوند ذوب کند زیرا آدمی اسارتی جز اسارت ارادهٔ فردی ندارد و انسان در غل و زنجیر ارادهٔ غریزی خویشتن است و جاهلان این اسارت را آزادی می پندارند و آنرا می پرستند و کفر و حماقتی جز این نیست .

۱۷- آزادی در دین محمد در نبردی تن به تن با خویشتن حاصل می آید که آنرا جهاد اکبر گویند . پس آزادی در دین محمد یک معنای کاملاً عارفانه و شناخت شناسانه و هستی شناسانه است .

۱۸- علی می گوید : " هر چه دلم خواست برخلافش را انجام دادم تا به خدا رسیدم " یعنی به مقام کن فیکون رسیدم . تا جائیکه کل کائنات تحت امر ارادهٔ او آمدند . و اینست آزادی !

۱۹- اندیشهٔ آزادی در ذهن انسان جاهل یک آزادی دجّالی و واژگونسالار است و آزادی ضد آزادی است و اینست که امروزه در عصر آزادیخواهی جهانی بشر شاهد اشد اسارتها و خفقانها و ستم های گوناگون هستیم که غایت آن اسارت در چنگال تکنولوژی است و دموکراسی و لیبرالیزم .

۲۰- همهٔ پدیده های فکری و فرآورده های علمی – فنی عصر مدرنیزم دارای ماهیتی اسارت آور و ضد آزادی هستند و لذا بشر مدرن بیش از هر دورانی نعرهٔ آزادی می کشد و همهٔ آحاد بشری آزادیخواه شده اند ولی نمی دانند که این اسارت از کجاست و راه برون رفت از آن کدامست . فقط احساس اسارتی فزاینده می کنند و بیهوده در غل و زنجیرها دست و پا میزنند و عربده می کشند . و برای نجات از این وضع جان خود را فدا می کنند بی آنکه نجاتی برای بازماندگان حاصل آید الا اینکه هر انقلابی به اسارتی پیچیده تر می انجامد .

۲۱- خدا ، وجود است و مختار مطلق . و لذا رسیدن به خدا رسیدن به وجود و آزادی است . پس آزادی عین وجود یافتن است و درک حضور خدا در خویشتن . پس خداوند نور آزادی است و چیزی آزادتر از نور در جهان نیست و درک حضور خدا در خویشتن مستلزم معرفتی کامل از خویشتن است . پس آزادی همان عرفان است . و جنس آزادی از نور معرفت است .

۲۲- و محمد در سفر معراجش که بقول خودش از هفت آسمان نوری عبور کرد که فاصلهٔ بین هر یک از آسمانها تا آسمان بعدی پانصد سال نوری بود. پس محمد تبدیل به نور معرفت شد. یعنی به کمال آزادی رسید مظهر آزادی انسان در جهان شد. و این همان رستگاری عظیم است : رستن از اسارت ارادهٔ فردی و غریزی خویشتن و الحاق به هستی مطلق یعنی پروردگار .

فصل هفتم

طبّ محمدی

۱- علی (ع) می فرماید که محمد بزرگترین طبیب کل تاریخ بشر است که راز همهٔ امراض بشری را یافت و درمانش را به رایگان پیش روی مردم نهاد و آن قرآن است .

۲- خود خداوند در کتابش قرآن می فرماید که این کتاب شفا و رحمتی برای مؤمنان است .

۳- از این سخنان بسیاری از جاهلان و منافقان و سوداگران پنداشتند که کاغذ و مرکب قرآن است که شفا و دوای امراض است و از این منظر جهانی از جنون و تجارت شیطانی در میان مسلمانان رخ نمود که البته به لحاظ تاریخی ریشه در قوم یهود داشت که اساس بخش عمده ای از خرافات اسلامی است و هزاران حدیث جعلی را هم دراین باب پدید آورده است که به مثابهٔ کتاب دعای رمالان و دعانویسان و ملایان منافق است .

۴- در طب قرآنی ، دین و قرآن و ایمان تماماً برای مؤمنانش شفا و دوا و سلامت تن و روان است . در حالیکه سلامتی برای کافران مثل همهٔ مفاهیم و ارزش های دیگر معنائی وارونه دارد .

۵- در طب اسلامی فقر و گرسنگی برای مؤمنان از ارکان سلامت است و بلکه حتی خود بیماری ها هم اسباب سلامت برتری هستند . و این معنا در نزد کافران کاملاً مهمل و عبث است .

۶- در طب محمدی ، موضوع سلامتی نه بدن بلکه نفس انسان است .

۷- در قرآن کریم هر کجا که سخن از مرضی است دل آدمی مخاطب قرار گرفته است همینطور سلامتی: قلب مریض و قلب سلیم .

۸- طب محمد، طب دل است و منشأ مرض و سلامت، کفر و ایمان، و جهل و علم و فقه و حکمت و نور و ضلالت و عدل و ستم و سعادت و بدبختی چیزی جز دل نیست زیرا دین محمد دین دل است.

۹- پس طب محمدی، طب عشق و فسق است، مهر و شقاوت.

۱۰- شفا و داروئی جز عشق و ایمان و مهر و سخاوت و علم و تقوا نیست و مرضی هم جز فسق و کفر و پلیدی و جهل و کبر و غرور نیست. و اینست که قرآن شفای مؤمنان است و اتفاقاً زهر و ضلالت برای کافران است. یعنی مؤمن را سلامت می بخشد و کافر را بیمارتر می کند. اینست طب الهی.

۱۱- چون اگر آدم کافر و ظالم ، سالم هم باشد همه را نابود می کند پس مریضی و ثقل برای او عین سلامت است .

۱۲- محمد (ص) می گوید خداوند بواسطهٔ بیماری ها مؤمنان را پاک نموده و می بخشد . یعنی ناراحتی تن موجب سلامت دل و روان می شود و سلامت باطنی بر سلامت جسم برتر است . زیرا نفس آدمی جاوید است و بدن هم فانی است .

۱۳- بنابراین در طب محمدی بیماری برای کافر و مؤمن ، موجب سلامتی نفس و روان و دل می گردد و وای بر کسانی که هرگز بیمار نمی شوند . اینان دارای نفس و دل و روانی هستند که مهد بیماری است و مرض تولید می کنند .

۱۴- روزی پیامبر به منزل کسی میهمان شده بود و صاحب خانه در معرفی خودش گفت : الحمدالله من در تمام عمرم نه بیمار شده ام و نه هیچ بلا و مصیبتی بر من و خانواده ام نازل شده است . پیامبر از جا برخاست و گفت : نان چنین خانه ای بیماری زا و نجس است . و سپس آن خانه را ترک گفت بی آنکه غذا میل کرده باشد.

۱۵- پس طب محمدی درست در نقطه مقابل طب بشری است که علوم و فنون پزشکی نامیده می شود . یعنی این پزشکی ضد انسانی است .

۱۶- خود محمد هم در عمدهٔ عمرش دل درد داشت و لذا سنگ به شکم می بست و سالهای آخر عمرش به تب دائم و بسیار شدیدی هم مبتلا شده بود که مکرراً به حال اغماء می رفت. و او بزرگترین طبیب تاریخ و نیز سالمترین نفس بشری بود. و این همه امراض و درد بود که او را به سر منشأ سلامت یعنی خداوند رسانید و جمال تنها موجود سالم را دیدار نمود زیرا "سلام" و "سلیم" و "سالم" از اسمای الهی است و همو در حدیث قدسی می فرماید که: ای فرزند آدم شما جمله بیمارید و سالم فقط منم . بسوی من آئید تا به سلامت برسید.

۱۷- سلامتی روان و دل و جان آدمی در حیات دنیا تماماً از مجاری انواع بیماریها می گذرد . یعنی آنکه بیمارتر سالمتر است.

۱۸- انسان حیوانی بیمار است و این بدان دلیل است که حامل روح الهی است که به گل آلوده و مبتلاست. و بیماری ها موجب پاک شدن نفس از آلوده گی و دنیاپرستی می شود همانطور که آدمی به وقت بیماری و درد هیچ میلی به دنیا ندارد و همهٔ لذایذ دنیوی از وی ساقط می گردد .

۱۹- محمد (ص) به لحاظ جسمانی رنجورترین انسان تاریخ بود همانطور که فقیرترین انسانها نیز بود . و به همین دلیل منشأ کمال سلامتی باطن و دل شد و دلش خانهٔ خدا شد که مطلق سلام و سلامتی است .

۲۰- "خداوند هر که را بسیار دوست داشته باشد بدنش را رنجور می کند اموالش را می رباید و فرزندانش را از وی دور میکند."– این کلام محمد نشان می دهد که بیماری ، فقر و بیکسی ارکان محبت الهی در بشر است که وجود انسان را بیت الله می کند و خلیفهٔ خویش می سازد . این شاهراه سلامت در دین محمد است . این ریاضت نیست بلکه لطف و عنایت و سلامت الهی است که نصیب آدمی می شود .

۲۱- پس پرواضح است که برای مؤمن حرام است که به وقت بیماری به طبیب رجوع کند مخصوصاً طبیبی کافر ، که اکثر اطباء چنین اند .

۲۲- پس از آنجا که همهٔ امراض از دل است طبیبی هم نیست الا اینکه طبیب دل باشد یعنی حبیب باشد و محرم اسرار دل . یعنی عارف و حکیم الهی . و اینست که بزرگترین طبیب تاریخ بشری یعنی محمد ، عاشق ترین انسان تاریخ نیز هست و رحمت خدا بر بشر است و حبیب الله .

۲۳- از منظر یک طبیب خردمند و حاذق ، دین محمد از اصول تا فروع و از شریعت تا طریقت و حقیقت چیزی جز سلسله مراتب قوانین طب و سلامت نفس بشری نیست و یک دستگاه کامل فلسفهٔ طب و آئین درمانگری انواع امراض تن و جان و روان است و محمد یک روان درمانگر کامل است و تمام شریعت او آداب بهداشت و درمان است و قرآن هم کتاب روان درمانی عشق است و عشق درمانی امراض بشر .

۲۴- آنکه انسان را و عشق را و بیماری و سلامت را می شناسد و می فهمد به همان میزان قرآن را درک می کند .

۲۵- در حدیث قدسی می خوانیم که خداوند از محمد گلایه می کند که " ای محمد در فلان زمان و مکان بیمار بودم ولی به عیادت من نیامدی " که البته منظور بیماری یکی از بندگان بوده است . در اینجا درمی یابیم که این خداست که در بشر رنج می کشد تا بشر را هستی خدائی بخشد و این رنج و بیماری جز در مذهب عشق الهی درک نمی شود . این همان رنج روح انسان بیمار است زیرا این روح انسان است که در بیماری رنج می کشد و نه تن انسان . و اینست که بیماری یک واقعهٔ قدسی در بشر است و عیادت بیمار از عبادات است . و بیماری که صبر کند به خداوند نزدیکتر می شود زیرا بیماری نشانهٔ حضور خدا در بشر است و دال بر رحمت و بخشایش او بر بنده است . انسان و خدا هر دو رنج می کشند و این رنج عشق است و در اینجا معنای آیهٔ معروف در قرآن بهتر درک می شود که : یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را . و دین محمد چیزی جز شرح و آداب این یاری متقابل بین خدا و بنده نیست . و لذا صبر بر بیماریها و عدم رجوع به پزشک و دارو از عالیترین عبادات و جهاد فی سبیل الله و بلکه جهاد فی الله و بالله است .

پایان